

رمان ورود عشق ممنوع

نویسنده: نیلا



فصل اول

ادما تو زندگی در برخورد با دیگران رفتار و اخلاقیهای متفاوتی از خودشون نشون می دن و به نوعی با محیط اطراف و اتفاقات پیرامونشون ارتباط برقرار می کنن در واقعه هر کس اخلاق خاص خودشو داره

مثلا بعضیا می تونن خیلی خشک و جدی باشن مثل بابای خدایامرزم انقدر خشک و جدی که اگه یه شب با کمر بند به جون مادر بد بختم نمی یوفتاد شام از گلوش پایین نمی رفت

و یا خیلی شوخ طبع و بذله گو..... مثل آقای کیهانی در بون شرکت

حرفترین و مزخرفترین موجودی که تو زندگی می شناسم

کسی که بزرگترین ارزوی زندگیش خرید یه پراید کار کرده است با نازلترین قیمته

یا می تونن فوق العاده لوس و از خود راضی باشن..... مثل مژگان

در واقع مژگان کپی برابر اصل باریبه تازگی دماغشو عمل کرده و فکر می کنه زیباترین و بدون نقص ترین دختریه که تو شرکت وجود داره و خواستگار گر و گر از درو دیوار برایش ریخته

يا انقدر مهربون و دلسوز باشن که ادم در کنارشون احساس شادي و شغف کنهمثل صاحب خونه عزيزم که اگه اجاره يک ماهش عقب بيفته علاوه بر داد و بي داد هاي مداوم و گوش خراشش بايد تمام درسا و پروژه ي بچه هاشو يه شب مونده به تحويل بي کمو کاست انجام بدم

و در اخر اينکه مي تونن خيلي ساده ، خجالتي، ترسو، بي عرضه، بي دقت، حواس پرت ، زشت و بي نمک، باشن دقيقا مثل من

به طوري که اگه کسي براي اولين بار با من برخورد داشته باشه کمتر از 10 دقيقه حاضره که دست به فجيحترين قتلها بزنه که از دست من خلاص بشه

البته به 15 دقيقه هم رسیده و اين تو نوع خودش يه رکورد محسوب ميشه

اگه از اسمم پرسيسي بايد بگم هي بهترين گزينه تو تمام گزينه هاييه که منو باهاش صدا مي کنن

نمونه بارز با بيشتريين کاربردهي دباغ.....

براي صميمت در کاردباغ.....

اوج خفت و خواري.....هوي....

در بين همکاران که زياد باهاشون صميمي نيستمبين.....

در بين دوستان صميميدباغي.....

به علت شباهت فوق العاده من به اين موجودگر به

(اشتباه نشه شباهت سبيلام به گر به مد نظره)

و

مي تونم بگم

در بسياري از موارد سبيلو هم بهم گفته شده که بيشتري در جمع اقايون بوده

جايي که من توش کار مي کنم يه شرکت بزرگ خصوصيه که وارد کننده و صادر کننده قطعات کامپيوتره

و من يه عنوان يه قطره ناچيز از اين درياي بي کران همراه با قطره هاي بزرگ و کوچيکش مشغول به کارم

محل کار من به اتاق کوچک 12 متری بدون پنجره و و تنها شامل به میز به کامپیوتر و چندین کمد که فقط توش پر شده از زونکنهای رنگو وارنگ

اوه یادم رفت به میز دیگه هم هست که متعلق به آقای حیدریه

باید آقای حیدری رو از نظر اخلاقی هم رده پدرم قرار داد چون چیزی از اون کم نداره هم از نظر سنی و هم از نظر بد دهن بودن

کافیه یکبار همکلامش بشی حرف زدن خودتم یادت می ره

تو این 3 ساله خوب با اخلاقتش اوخت شدم کمتر کسی باهاتش راه میاد و یا به قول معروف حرفشو می فهمه

من زبون نفهم که تا بحال زبونشو نفهمیدم و این واقعا جای شکر داره

امروز بر خلاف تمام روزای دیگه کمی مهربونتره چرا ؟؟؟؟

چون قبل از ورود.... خودش برای خودش چایی آورد

کاری که من همیشه باید انجام می دادم تا اون روی مبارک سگش بالا نیاد

پس نتیجه می گیرم امروز مهربونه و نباید پا رو دم بی خاصیتش بزارم

حیدری- هی دباغ اون زونکن سال 89 زودی بردار و بیار

- چشم الان میارمبفرماید آقای حیدری

با فریاد.....دباغ..... دباغ

- بله؟

حیدری- تو هنوز نفهمیدی وقتی می گم 89 باید کلشو بیاری... پس فاکتوراش کدوم گورین

- اهان چشم چشم به لحظه ...ای خدا پس این فاکتورا کجان همین دوماه پیش اینجا بودنا

...چرا پیدا نمیشن....وای الان بفهمه هنوز دارم می کردم سگ میشه

حیدری- دباغ دباغ چی شد؟

- نیستش

حیدری- چی؟

- فاکتورا نیستن

حیدری- نیستن !!!!!!!!!!!!!!! تو غلط کردی که انقدر راحت می گویی نیستن
خودشو با اون هیکل پخمش به زور از روی صندلی جدا کرد و به طرف قفسه‌های اتاق بایگانی آمد.

حیدری- مگه اینجا نداشتیشون

عینکمو که نیمه از صورتمو پوشونده با دست کمی بالا می کشم و با ترس بهش نگاه می کنم.

- چرا ولی الان نیستن شاید تحویل قسمت مدیریت شده که حالا نیستن

حیدری- خفه بمیر برو انورو بگرد منم اینورو زود باش تا صداشون در نیومده

خوبه که امروز مهربون بود که انقدر فحش حوالم کرد

- خوب بگرد گربه خانوم بگرد که تا پیداش نکنی از اینجا خارج بشو نیستیا

بعد از کلی گشتن و خاک خوردن به مغزم فشار اوردم و به این نتیجه رسیدم که یا من کورم که نمی بینم یا حیدری در حال چرت زدن که صداش در نمیاد

با دهنی کج و دستای خاکی از بایگانی زدم بیرون ... پس این کجاست حالا چی بهش بگم

وارد اتاق شدم دیدم داره با آرامش موهای بد حالتشو که به زور گریسو و انواع روغن درست نگه داشته رو شونه می کنه چرا انقدر ذوق زده است

- آقای حیدری من ...

حیدری- ساکت شو حوصلتو ندارم ببین من دارم می رم دفتر ریاست باز دست گل به اب ندی تا بیام

اهان اینو بگو باز داره می ره دفتر ریاست یعنی رفتن به اونجا انقدر ذوق کردن داره ... چی بگم
حالا خوبه حیدری کاریه نیست و گرنه چه ها که نمی کرد

در حال رد شدن از کنارم

-اه پرونده رو پیدا کردید

حیدری- اره همینجا رو میز خودم بوده و خندید

وا یعنی من داشتم اونجا وقت تلف می کردم

با بی قیدی شونه هامو بالا انداختم و پشت میزم نشستم.

درست حدس زدید من تو قسمت بایگانی کار می کنم در واقعه تمام کارای بایگانی با منه و حیدری
نقش لو لوی سر خرمنو بازی می کنه که باید حضور فیزیکی داشته باشه و تنها دلخوشیش بردن
پرونده ها به دفتر ریاسته

نمی دونم کجای اینکار دلخوشی داره

جز اینکه باید جلوشون خم و راست بشه و فقط بهشون بگه چشم قربان.... بله قربان ... در عصر ع وقت قربان.... حتما قربان

و وقتی هم که میاد ساعتها از حضور بی مصرفش در دفتر ریاست حرف می زنه و برای خودش کلی حال می کنه

خوب بهتره قبل از آمدنش یه سری به کامپیوترش بزنماونکه عرضه استفاده کردن از این امکاناتو نداره.....چرا یه کار درستی مثل من باهاش ور نره

دستامو بهم کویدم و مثل فریره پشت سیستمش نشستم

خوراک من کامپیوتره به طوری که می تونم بدون کوچکترین مشکلی وارد اطلاعات شخصی افراد بشم و یا اینکه اطلاعاتو اونطوری که دلم می خواد تغییر بدم

اوه باورتون میشه حتی یه بار هم اطلاعات شرکتو هک کردم

خیلی شانس اوردم که کسی بهم شک نکرد و گرنه کلکم کنده بود هرچند کار خاصی هم نکردم..... فقط اشتباهی تمام اطلاعات سال 85 رو پاک کردم و همین باعث سردرگمی همه شد و تا چند روز کل سیستم رو قطع کردن و من از نعمت داشتن اینترنت محروم شدم (خدایا معتادان اینترنت را هیچگاه از اینترنت محروم نفرما از جمله منو)

از چند روز پیش شروع کردم و ای دی مژگانو هک کردم خدایا از شیر مرغ تا جون آدمیزاد تو ایدیش پیدا می شد .

یعنی یه ادم می تونه چندتا دوست داشته باشه نه 10 تا نه 20 تا بلکه 50 تاچطور اسماشون به یادش می مونه

چندباری هم به جاش با دوستای مجازیش چت کردم خیلی حال می ده سرکار گذاشتن افراد به درد نخور و علاف که وقتشونو فقط تو یاهو و چت تلف می کنن

امروز می خوام به جای یکی از دوستای مژگان باهاش چت کنم

-سلام عزیزم

مژگان - وای سلام قربونت بشم کجایی نیستی جیگر؟

- ای قربون اون جیگر گفتنت برم

مژگان - d:

مژگان - می خوام ببینمت

- عزیزم منم بی صبرانه منتظرم که تورو ببینم

-راستی نمی خوای یه عکس خوشگل دیگه برام بفرستی تا فرشته زیبایی ها مو ببینم

مژگان - واي الان عزيزم اتفاقا همين ديروز يه دونه جديد انداختم

- اي جونم بفرست

واي اين مژگان چقدر هرزه رفته چطور اعتماد مي كنه و عكسشو براي هر كسي مي فرسته خاك بر سر احمقش

الان بهترين وقت براي حال گيريه مژگان جونه

راستش نمي خواستم اين كارو كنم اما خودش باعث شد چند روز پيش نمي دونيد چه بلايي سرم آورد

داشتم از كنار اتاقش رد مي شدم كه ديدم دست به سينه به چار چوب در اتاقش تكيه داده و منتظره

از همون دور كه بهش نزديك مي شدم سلام كردم و لي حتي جوابمو نداد

خوب من ادبو رعايت كردم اون ديگه ادب نداره مشكل من نيست مشكل ادب خانوادگي و اصل و نسبشه

طبق عادت هميشگيم عينكمو كمي بالا كشيدم

در حال رد شدن از دم در اتاقش بودم كه

مژگان - هي دباغ مي توني برام يه كاري كني

مي دونم بازم سر كارم ولي بزار فكر كنه من نفهميدم با يه لبخند كمرنگ

- چيكار مي تونم برات بكنم مژگان جو.....وايبيبيي چرا پاهام رو هواستاخ كمرم اي دستم

مژگان- واي خدا چه باحال افتاد... بتركي دختر چقدر تو بانمكي

دستاشو گذاشته رو شكمش و با تمام قدرت داره بهم مي خنده

فريده هم از خنده انقدر سرخ شدن كه ديگه نفسش بالا نمياد

همه از اتاقشون امدن بيرونو بهم مي خندن

مژگان -حال كردي حال كردي نه جون من حال كردي... اي خدا اين ديگه چي بود خلق

كردي.....حيف گربه كه بهش مي گن

فريده - اره بابا گربه تعادل داده اين چي

مژگان - واي واي نگو مردم از خنده

وكلي بساط خنده همكارا و فراهم كرد

با پوست موزي كه انداخته بود جلوي راهم باعث شد چند روز از كمر درد به خودم بپيچم

خوب این کارم درس عبرتی همیشه که دیگرانو مسخره نکنه

هنوز منتظرم که عکسشو برام بفرسته

که یکی از دوستای دیگش به اسم امیر on شد

امیر- سلام مژ مژي خودم

- مژگان چرا نمی فرستی نکنه داری با کس دیگه ای چت می کنی؟

مژگان - نه هانی جون(من به اسم هانی باهش چت می کنم) به جون تو فقط دارم با تو چت می کنم

- اه امیدوارم پس من منتظرم

مژگان - باشه عزیزم کمی صبر کن حجمش زیاده الان می فرستم

- باشه مژي جونم پس تا بفرستی یه بوس بیا

مژگان- بوسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسس

- ای جان فدای اون لبا

امیر- مژي این چه عکسیه که برای ایدیت گذاشتیش

مژگان - قشنگه

امیر- ای همچی بگی نگی

مژگان -یعنی خوشت نمیومد امیر

امیر- اره راستش خیلی با نمکه

مژگان - وای ممنون امیر تو همیشه از من تعریف می کنی

امیر- از تو؟

مژگان - اره دیگه

امیر- تو حالت خوبه مژي؟

مژگان - منظورت چیه امیر؟

امیر- من که از تعریف نکردم

مژگان - ولی الان خودت گفتی با نمکم

امیر- مژي یعنی این عکس توه؟

اي واي صداي حيدري داره مياد چقدر هم عصبانيه

-مژي مژي جونم الان ندارم فردا برات مي فرستم

-بوس بوس باي

مژگان - باي عزيزم

حيدري وارد اتاق شد انقدر عصبانيه كه پرونده تو دستشو چنان مي كوبه به ميز كه همه برگه هاي
توش نقش زمين مي شن

با ترس بهش خيرم

چرا بر و بر منو نگاه مي كنه بدو اينارو جمع كن

سريع بلند شدم و برگه ها رو جمع كردم

كارت كه تموم شد برو برام يه چايي بيار

اخريين برگه رو هم برداشتم و پوشه رو باز كردم كه برگه ها رو بزارم توش كه يه عكس 3در 4 از
مردي رو ديدم كه حدودا 30 ساله به نظر مي رسيد

اخيه چه با نمكه.....موش بخورتت انقدر نمك داره ازت مي ريزه

چي رو داري نگاه مي كني مگه نگفتم برو برام چايي بيار

چشم چشم الان

سريع همه برگه ها گذاشتم روي عكس و به سرعت به طرف ابدار خونه رفتم

نمي دونم اقا ي حيدري اونروز چش بود اما هر چي بود بدجوري اعصابش خط خطي شده بود

روز ديگه اي از راه رسيد و من سعي كردم شادابتر و متفاوت تر از هر روز ديگه اي تو محل كارم
حاضر بشم .

اقاي حيدري هنوز نيومده بود و اين براي من خيلي خوب بود به ساعت نگاه كردم دقيقا 8 بود و اين
تاخير اصلا از طرف اون باور كردني نبود كسي كه حتي قبل از 8 تو محل كارش حاضر ميشد.

از دمه در اتاق تو راه رو سر ك كشيدم همه تو اتاقاي خودشون بودن

اگه نمي خواست بيباد پس چرا چيزي به من نگفت

بي خيال بابا يه روزم كه نيومده تو هي گير بده بيباد.

خوب بيباد چه دخلي براي تو داره عين اجل معلق بالا سرته مدام چرت و پرت مي بافه بهم

دباغاينا رو تايپ كن

دباغ..... كاراي منو انجام بده تا برگردم

دباغ..... برام چايي بيار

دباغ..... نيفتي

دباغ.....خيلي مردي به جون سيبيلات

دباغ.....تعداد گربه ها امروز چنداست

خلاصه براي من بهترين روز مي شد اگه سرو كلش پيدا نميشد

امروز چندان كاري ندارم از بيكاري دارم مگسا رو مي شمارم بي خيال مگسا برم سراغ مژي جون كه از هر مگسي برازنده تره

خوب ...!ايول مژي جونم كه هست من نمي دونم پس كي به كاراش مي رسه ... برم بهش يه عرض اندامي بكنم نه نه صبر كن ببينم اگه ازم عكس بخواد چي از كجا براش عكس بيارم

امممممممممممممممممممممممم يهو ياد عكس ديروز افتادم دنبال پوشه مورد نظر كشتم

چرا نيست حتما بازم حيدري گذاشته تو كشوي ميزش

اخ جون پيدا كردم

يه بار ديگه عكسو نگاه كردم و سريع اسكنش كردم

مژگان - دينگ دينگ سلام هاني جون چطوري؟

-واي سلام به رروي همچو ماهت (بيچاره ماه كه نسبتش مي دم به توي عفرينه)

مژگان - عزيزم هنوز عكستو برام نفرستادي

-جيگرم تحمل كن الان برات سندش مي كنم-رسيد مژي جون

مژگان - واي اين تويي

-نه عمه امه خوب خودمم ديگه

مژگان - هاني جون چه جيگري هستيا

-قربونت به شما كه نمي رسم

مژگان - هاني هاني كي ببينمت(وقت گل ني)

-به همین زودیا ولی عزیزم من یه سفرکاری دارم برم برگردم میام به دیدنت

مژگان - وای کجا می خوای بری سفر هانی جون

-المان اتیش

مژگان - اوه خدای من پس من بی صبرانه منتظرم تا تو برگردی

- منم بی صبرانه منتظرم تا ملکه زیبایی هامو از نزدیک در اغوش بگیرم

مژگان - وای هانی تو خیلی رومانتیکی

-می دونم عزیزم

مرده بودم از خنده بیچاره خبر نداشت خفن سر کاره

خدایشم طرف خیلی قیافش ناز بود استغفرالله..... دختر بگو جای برادری ایشون خیلی ناز بودن
اره اره همون

سرمو انداخته بودم پایین و با مژی در حال دل و قلوه دادن بودم

اهم اهم ببخشید خانوم

هنوز سرم پایین بود

-بله کاری داشتید؟

بله راستش

-اگه با آقای حیدری کار دارید هنوز نیومدن... اگه کار دیگه ای هم دارید بنده در خدمتم

نه نه من در خدمتتون نیستم چون تا آقای حیدری نباشن نمی تونم پرونده به کسی تحویل بدم چون باید
امضای ایشون باشه

شما همیشه با مخاطبتون همینطوری حرف می زنید؟

- چطور مثلا

اینطوری که اصلا بهش نگاه نمی کنید

تازه رسیده بودم به اوج سر کار گذاشتن مژی ولی طرف هم حرف حساب می زد پس با یه بوس بای
از مژی خداحافظی کردم و سرمو اوردم بالا

یا قمر بنی هاشم

من که اینو اسکن کردم چرا الان تو فضاست

فصل دوم

-منم دباغ هستم

دادگر- خیلی خوشوقتم خانم دباغ

اه چه لفظ قلم حرف می زنه

منم باید یه جوری حرف بزنم که بفهمه منم ادم حساییم

- منم از دیدار حضرتعالی بسیار مفتخر و خرسندم

اوه اوه چه چیزی گفتم الان بابام تو قبر بهم افتخار می کنه

-خوب بفرماید..... اتاق قابل داری نیست شما بشینید من کارتونو بگم

دیدم داره با خنده و تعجب نگام می کنه

-چرا وایستادین؟

دادگر- خانوم دباغ شما برگه رو کامل خوندید

- بله چطور؟؟؟؟؟؟/

دادگر- خوب توش نوشته من مسئول انجام و همه کارا زیر نظر منه

یه ابرومو بالا انداختم و کمی لبمو کج کردم و زیر چشمی به برگه نگاه کردم

چی..... یعنی سه سال من اینجا کار کردم و جون کندم همش کشک

این انصاف نیست این دور از مردونگی دور از جوانمردیه

حالا باید یه چالغوز از راه نرسیده بشه رئیس من

-خوب که چی؟ حالا مسئولی که مسئول باشید من که جلتونو نگرفتم بشنید و مسئول بودنتونو به رخ

بکشید .

دادگر- شما همیشه اینطوری کامپیوتر و خاموش می کنید

-نه همیشه..... معمولا اکثر وقتا

دادگر- اهان

با یه لبخند پیروز مندا نه از پشت میز امدم بیرون و سر جای همیشکیم نشستم

دستامو زیر چونه زدم و به تازه وارد زل زدم

مثل عکسش بود .هنوز عکسش تو دستم بود که دیدم پرونده روی میز و برداشت همونی که عکسو از توش برداشتم

-با اون پرونده چیکار داری؟

دادگر- هیچی دارم نگاش می کنم

-اره خیلی خوبه برای اول کار اگه می خوای فرد موفق باشی پس خوب نگاش کن

با تعجب بهم نگاه کرد

-شما برای این کار خیلی جونید

دادگر- بله؟

اخه شما را برای چی برای این کار انتخاب کردن؟ نه تجربه ای دارید نه می دونید بایگانی چیه ؟

دادگر- یکی از دوستان منو معرفی کرد

-انوقت مدرک تحصیلیتون چی؟

دادگر- مدرک شما چیه خانوم دباغ؟

شونه هامو بالا انداختم و راست سر جام نشستم و با افتخار و اقتدار کامل گفتم

سیکل اقا

چنان زد زیر خنده که انگار بهترین جک سالو شنیده باشه

- چتونه اقا مگه مدرک چشه؟

دادگر- هیچیش نیست خانوم معذرت می خوام ولی وقتی شما مدرک درست و حسابی نداری برای این کار انتظار داری منم داشته باشم

-یعنی شما هم سیکل دارید

دادگر- نه من یه سر و گردن از شما بالاترم....من دیپلم دارم

-این یعنی یه سر و گردن

دادگر- اگه بخواید می کنیم نیم سر و گردن

- می دونستید خیلی بی مزه اید

فقط خندید و سیتمشو روشن کرد.... تا بالا بیاد پرونده روی میزو دوباره زیرو رو کرد

دادگر- خانوم دباغ تو این پرونده باید یه عکس باشه ولی نیست شما نمی دونید این عکس کجا می تونه باشه

-من من از کجا باید بدونم که باید کجا باشه حالا چه عکسی توش بوده؟

به چشم خیر شد

(من که عقلم زیاد نمی کشه ولی فکر کنم این خیره شدن یعنی خودتی ...

راستش وقتی می گن خودتی رو من خوب نمی فهمم یا معنیش این که خر خودتی یا گیج خودتی من که از دوتا معنی استفاده می کنم

به قول دبیر ادبیات ایهام و از معنی دورش بیشتر استفاده می کنم یعنی میشه همون خر خودتیبا اینکه ادبیاتم خوب بود ولی نمی دونم چرا نمره ادبیاتم همیشه زیر 10 بود بگذریم

- نه اقا من خبری از عکس داخل پوشه ندارم

دادگر- شما که اینجا کار می کنید باید از جیک و پوک پرونده ها خبر داشته باشید

- هی هی چه خبرته؟ برای من از روز اول رئیس بازی در نیاریا که یه مو کلامون تو هم می ره

دادگر- ای بابا خانوم من کی رئیس بازی در اوردم

د همینه دیگه برای چی انقدر منو سوال پیچ می کنی من تازه امروز این پرونده رو می بینم پس انتظار نداشته باشید از محتویات توش خبری داشته باشم

دادگر- شما از اینترنت هم استفاده می کنید؟

اینترنت ... چی هست این اینترنت (من معمولا تو گمراه کردن طرف بهترینم به جون شما)

دادگر- یه چیزی مثل خوراکی

-اه چه جالب..... حالا طعمش چطوره؟

دادگر- بعضی وقتا خوشمزه است و بعضی وقتا تلخ و بعضی وقتا حال بهم زن

سر مو مثل فیلسوفا تکونی دادم

-پس باید چیز به درد بخوري باشه

چه جمله قشنگي گفت يادم باشه پشت اون کتاب رمان جديد بنويسم

حرف عارفانه اي بود به به

در حال کار کردن با سيستم يهو سرشو برد و به مانيتور چسبوند از جام بلند شدم و به طرفش خم شدم

يهو سرشو آورد بالا و منم از ترس سريع سيخ وايستادم

دادگر- چيزي شده خانوم دباغ

-نه نه اصلا ابدا

دادگر- پس براي چي وايستاديد؟

-براي هوا خوري..... اين بالا هوا عاليه

به بالا سرش نگاهي کرد و بعد اروم بهم خير شد

-چرا اونطوري نگاه مي کنيد

دادگر- من طوري نگاهتون نمي کنم

-چرا ديگه انگار مي خوايد مچ بگيريد

دادگر- مگه شما کاري کرديد که من مچ بگيرم

-نمي دونم از خودتون بپرسيد که از صبح تا به الان يا سوال پيچم مي کنيد يا عين کارگاهها نگاه مي کنيد

دادگر- من؟

در حالي که لبامو تو هم جمع کرده بودم با تکون سر گفتم اره

بازم يه لبخند و دوباره مشغول ور رفتن با کامپيوتر شد .

منم دوباره اروم داشتم مي نشستم سر جام

دادگر- واي واي واي

دو متر پریدم بالا

-چي شد چي شد

دیدم دستاشو گذاشته رو صورتش

با يه حرکت خودمو رسوندم طرفش

چه ادم فضولي حقش بوده تا اون باشه که فضولي نکن

سريع ايديو رو حذف کردم و صفحه رو بستم

دادگر- چیکار مي کنی دباغ

- دارم مي بندمش

دادگر- چشمو باز کنم

اره جناب پاستو ریزه باز کن

دادگر- اوه ممنون

يعني مي خواي باور کنم تو از دیدن این تصویر انقدر منقلب شدي

دادگر- تو درباره من چطور فکر مي کنی

-هیچی؟

دادگر- نه حرفتو بزن

خوب چي بگم..... رك بگم يا با رو دبايستي بگم

با تعجب و سر درگمي گفت رك بگو

-خوب ركش اينطوري ميشه كه

تا حالا ندیدم مردی از دیدن این عکسا فرار کنه تازه حسابي هم لذت مي بره

دادگر- خوب با رودربايستي چي ميشه

در این صورت بايد بگم

تا حالا ندیدم مردی از دیدن این عکسا فرار کنه

دادگر- دباغ این چه فرقي با جمله قبلي داشت؟

- د همین ديگه شما با اينكه ديپلم داري ولي از ادبيات سر در نمياري

ابروهاشو بالا انداخت

-بينيد من اخر جمله رو حذف کردم بهش نگام کردم هنوز با چشاي گشاد بهم خير بود

بابا منظورم (تازه حسابي هم لذت مي بره) بود

دادگر- دباغ تو با این همه استعداد چطور هنوز اینجایی

دست چپمو به میز تکیه دادم و با ذوق زیاد

خوب کار روزگاره دیگه می دونی من ادم قانعی هستم و خیلی از هنرامو بروز نمی دم

دادگر- دباغ می ترسم اینطوری پیش بره تو حیف بشی

-اره خودمم همین طوری فکر می کنم باید یه فکر درست و حسابی برای خودم بکن

دادگر- -اره موافقم حتما به فکر باش

در حالی که دست راستمو تو هوا تکون می دادم و با حرکت دست عکس دادگر رو هم تکون می دادم شروع کردم از بقیه محسناتم برای دادگر صحبت کردن

دادگر که رو صندلی چرخدارش لم داده بود و دست به سینه به سخنرانی من گوش می داد.

سرسشو اروم تکون می داد و حرفایی که من تو صحت درستی شون 100 شك داشتم تصدیق می کرد

وقتی حرفام تموم شد یه لبخند عریض زد

دادگر- واقعا سخنران خوبی هستی حالا لطف می کنی اون عکس منو بیاری بهم بدی بزارم لایه پرونده

ای قیافم دیدن داشت بدجوری مچمو گرفته بود

-عکس شما؟

دادگر- نگو اونی که تو دستته عکس من نیست

-نه می خواستم بگم هست ولی نمی دونم چرا تو دستمه

دادگر- دباغ دباغ

-چرا چرا البته که می دونم ولی نمی تونم الان حرفی بزنم

دادگر- اوه خدایا یعنی من باید با این کار کنم

بعد با خنده گفت خوب آگه دوست داری پیشت باشه بگو یکی دیگه برات بیارم

- یعنی چی اقا فکر کردی خیلی خوشگلی نه جونم خودتو خیلی تحویل گرفتی همچین اش دهن سوزی هم نیستی

عکسو محکم رو میزش کوبیدم

- شما حق ندارید به من توهین کنید

دادگر- دباغ چت شو یهواخه دیدم از همون اول که امدم با هزار جور کلك عکسو برداشتی و بوشم در نمیاری برای همین گفتم

-شما بی خود فکر کردید

دادگر- چشم دیگه فکر نمی کنم

- ایول خوشم میاد ادم حرف گوش کنی هستی

دادگر- خواهش... حالا اجازه می دی به کارمون برسیم

-کی جلوتونو گرفته؟بفرماید به کارتون برسید

دادگر- راستی یه خواهش

-هان؟

دادگر- هان نه بله

- خوب هان بگو

دادگر- اگه جواب خواهش مثل بله گفتنته نگم

-حالا تو بگو

دادگر- خواهشا دیگه سر جای من نشین و از سیستم هم استفاده نکن

-دیگه؟

دادگر- - دیگه همین ...در ضمن دباغ جان این جا محل کارته نه محل چت کردن و سرکار گذاشتن مردم

-کی گفته من مردمو سرکار گذاشتم

دادگر- خداروشکر منکر چت کردنت نمی شی

-من گفتم چت کردم؟

با حالتی حیرون بهم نگاه کرد

-خوب باشه باشه اونطوری نگام نکن..... باور کن من از اینکارا نمی کنم

دیدم دستاشو گذاشته زیر چونش و با شوق به حرفام گوش می ده

- ولی برای تلافی کار کسی بود برای همین سرکارش گذاشتم

دادگر- خوب مي توني بيرون و رو در رو اين کارو کني

- نه بابا جدي گفتي ديگه..... خوب اگه مي تونستم اينکارو مي کردم

دادگر- يعني طرف انقدر زورش از تو بيستره

- زورش که نه به احتمال زياد من زورم از اون بيستره

دادگر- خوب جالب شد پس چرا نمي توني رو درو حالشو بگيري

با عجز بهش نگاه کردم

- شما يه لطف کن و تو اين کارا دخالت نکن خوب

و خودمو با چندتا برگه به درد نخور رو ميزم سرگرم کردم

واي (اين دباغ زياد ميگه واي) فکرشو کنيد بهش بگم چون خجالتي تر و ترسو تر از من وجود نداره
براي همين نمي تونم رو درو حالشو بگيرم

دادگر- باشه هر جور راحتی فکر کردم مي تونم کمکت کنم

- واقعا

دادگر- اهم

- حالا بايد درباش فکر کنم

دادگر- بازم هر جور تو بخواي

-خوب بسه بسه به کارات برس با اين حرفا نمي توني از زير کار در بري

با حالي با مزه اي سرشو تگون داد

دادگر- چشم بازم هرچي شما بگيد.

چند روز بود که مشغول به کار شده بود مثل بقيه نبود و اولين موجودي واي ببخشيد اولين نفري بود
که تا بحالا به جز دباغ چيز ديگه اي بهم نگفته بود.

خوب خره بذار يکم بگذره اونم با محيط و بقيه اشنا بشه به لقب گربه اتم مي رسه

خوب برسه چيز غير عادي نيست که

واي دلم لك زده براي سيستمش

چرا دير کرده يعني اينم نمي خواد ديگه بباد

واي واي چقدر حرفاي مزخرف مي زني مگه هرکي دير کرد يعني اينکه ديگه نمي خواد بيباد .

از تنهايي چقدر اراجيف سر هم مي کنم

اينم مثل حيدريه تا ميگن فلان چيزو ببر دفتر رياست انگار بهشتو بهش مي دن .

کاش منم يه بار مي رفتم مي ديدم اونجا چه خبره

واي از مژي خبري ندارم نکنه دادگرو تا بحال ديده باشه

نه اگه ديده بود که گذش در ميومد

از بيکاري دست چپمو گذاشتم زير چونم و با دست ديگه شروع کردم به ضرب زدن روي ميز

اين اهنگو ديروز تو اون ماشين سواري خوشگله شنيدم

عشق من، برق چشاي دلربات کشته منو

تا نگام مي کنی تو، وا مي کنه مشت منو

عشق من، رنگ صدات، جادو رو جادو مي کنه

بوي عطر نفست دنيا رو خوش بو مي کنه

لالاي لالاي لالالالالاي

عشق من دل به دل عاشق بي نوات ببر

جاي دوري نمي ره يه دفعه واسه ما بخند

ما زمين خورده عشقتيم، هلاکتيم ببين

جون هر چي عاشقه، جون هر چي عاشقه، جون هر چي عاشقه

يه لحظه پيش ما بمون

عشق من برق چشاي دلربات کشته منو

تا نگام مي کنی تو، وا مي کنه مشت منو

عشق من رنگ صدات، جادو رو جادو مي کنه

بوي عطر نفست دنيا رو خوش بو مي کنه

لالالالالاي لالالالالاي

احساس کردم بوي خوبي مياد

-وای چه بوی خوبی داره میاد انگار بوی عطر نفساش واقعا داره میاد به به

عشق من بوی عطر نفسات دنیای بی بخار اینجارو خفن خوشبو می کنه

لا لالا لای عشق منی لالای عشق منی لالای

دادگر - خوشبحال طرفت چه عاشق سینه چاکي داره

وای این کی امد دو متر پریدم رو هوا همزمان صندلی هم افتاد

-س س س لام

دادگر - علیک سلام خانوم دباغ

-شما کی امدید؟

دادگر - مگه فرقی می کنه کی امده باشم

-نه..... یعنی اره قبل از اهنگ امدی وسطاش امدی یا تهش؟

اهان بذار ببینم بعد با خنده

دادگر - از اونجا بی کی اون عاشقه می گفت عشق من برق چشای دلربات کشته منو

-وای یعنی همشو شنیدی

دادگر - اگه اون اولشه اره

نفسمو با ناراحتی بیرون دادم و صندلی رو که افتاده بود دوباره درستش کردم

چرا صندلیم مثل اون چرخ دار نیست منم چرخدار دوست دارم هر چی خوبه برای از ما بهترونه

نگاش کن تا میاد میره پشت سیستمش منم مثل این زندونیا باید بیگاری کنم

دستمو دوباره گذاشتم زیر چونم پنجره که نداشتیم مجبور شدم به در خیره بشم

وای معرکه است فکرشو کن بخوای حالو هوات عوض بشه به در نگاه می کنی آخرش فقط یه دیوار

می بینی.....این اخر خوش شانسیه

دادگر - چته دباغ باز حالت گرفته است

عینکو کمی بالا کشیدم

- نه چیزی نیست

دادگر - پس لطف می کنی برام پرونده های 85 تا 89 برام بیاری

-خوب خودت بیار

دادگر - چي ؟

- هيچي گفتم خودم الان براتون ميارم

دادگر - منم ازتون همينو خواستم

با بي قيدي از جام بلند شدم و وارد اتاق بايگاني شدم

اينم از دستور دادن خوشش مياد

ماشالله جوني و پر بنيه پاشو خودت کارتو بکن لااقل اون چربيابي شکمتو اب کني

بيچاره که شکم نداره

خوب چربيابي دستاشو اب کنه

دستشتم که چاق نيست

وای چقدر بيکاره 85 تا 89

اصلا اينو چطور راه دادن اينجا از اون روز که امده فقط داره از لايه پرونده ها برگه بر مي داره يا کپي مي گيره..... انقدر براش کپي گرفتم که نزديکه اشتباهي دست خودمو هم کپي بگيرم

دادگر - از اينکه کپي مي کني ناراحتي؟

- وای چرا اينطوري مي کنی؟

دادگر - چطوري؟

-هي قايمکي مياي

دادگر - ببخشيد نمي خواستم بترسونمت

-حالا که ترسوندي ديدم باز داره مي خنده

دادگر - تو جز خنديدن کار ديگه اي بلد نيستي

دادگر - دباغ چند وقته اينجا کار مي کنی ؟

- چه فرقي مي کنه تو فکر کن 10 سال 5 سال 3 سال ولي همون 3 سالو در نظر بگير

دادگر - تو چرا وقتي مي خواي جواب بدی ادمو جون به سر مي کنی

مکثي کردم و همينطوري که پرونده سال 87 دستم بود بهش خيره شدم

دادگر - خوب ببخشيد

پرونده رو انداختم تو بغلش

- فعلا اينو بگير من برم بقيه شو بيارم

دادگر - تو از چي ناراحتي؟ چرا هرچي مي گم مي خواي خفم کني؟

-مگه برات مهمه؟

دادگر - اره

-انوقت براي چي؟

دادگر - چون همکاري

-اوه چه حرف قشنگي زدي

نشستم تا زونکن سال 85 رو بردارم که فریده از لاي در صدام کرد

فریده - هي هي کجايي؟.....دباغي کجايي؟

- چيه چيکار داري؟

فریده - بيا اينارو برام کپي کن

-مگه خودتون تو اتاق دستگاه کپي نداري

فریده - چرا داريم ولي برگها زياده من وقتشو ندارم انقدر حرف نزن بيا بگيرزودي برام کپي کن

- بزار رو ميزم الان ميام

فریده - فقط زودا دوباره لفتش ندي

جوابشو ندادم و مشغول در آوردن پرونده شدم

ديدم دادگر حرفي نمي زنه و ساکته همونطوري که نشسته بودم به طرفش چرخيدم

- چرا ساکتی تا الان که داشتيد حرف مي زديد

دادگر - هميشه همينطوري صدات مي کنه

- صدام نمي کنه صدام مي کنن

دادگر - چرا؟

-چي چرا؟

دادگر - چرا بهت مي گه هي يا دباغي

- عجله نداشته باش اينجا همه منو اينطوري صدا مي کنن

دادگر - براي چي؟

- نمي دونم از اولش اينطوري بوده

دادگر - تو هم چيزي نمي گي؟

- نه چي بگم

دادگر - يعني برات مهم نيست درست و حسابي صدات کنن

از ته دلم ناراحت بودم ولي لزومي نداشت جلوي يه تازه وارد خودمو ناراحت کنم پس سرمو انداختم
پايين و مشغول گشتن شدم

که ديدم پروندهايي که تو بغلش گذاشته بودم با شدت به زمين کوبيد و به سمت در رفت

- هي کجا؟

جوابمو نداد

به سرعت به طرفش دويدم

- ميگم کجا مي ري؟

جوابمو نداد و برگهائي رو که فريده آورده بود از روي ميز برداشت و به طرف در رفت

- اقاي دادگر چيکار مي کني؟

اونا هم اينجا کار مي کنن..... چرا تو بايد کار اونا روهم انجام بدی

- بابا مگه چندتا برگه است کار دو دقيقه است

دادگر - دباغ چرا نمي فهمي چه يه دقيقه چه يه ساعت هر کس بايد کار خودشو بکنه

-حالا مي خوي چيکار کني؟

دادگر - هيچي فقط مي خوام برگه ها رو ببرم تا خودش کارشو کنه

تازه فهميدم که مي خواد بره پيش فريده هم اتاقي مژي

- واييييييييييييييي نريا

دادگر - تو چرا يهو برق مي گيرتت

-تو رو خدا نري

دادگر - انقدر ازشون مي ترسي دباغ؟

-نه

دادگر - پس چي

- راستش راستش من يه گندي زدم

دادگر - بهشون بدهکاري يا مديون؟

-هيچکوم

دادگر - واي خوب حرف بزن

-چطور بگم

دادگر - ميشه دو دقيقه بشيني من تمرکز کنم

با بي صبري رو صندلي نشست

-حالا ميشه بي خيال برگه ها بشي و به کارمون برسيم

از جاش بلند شد

دادگر - اينارو مي خواستي بگي

- نه نه تو نه شما بشين

دادگر - بفرمايد خوب بگو

-راستش چطور بگم اونروزي که تازه امده بودي يادته

دادگر - اره... خوب

-خوب يادته من پشت سيستم نشسته بودم

دادگر - خوب

- خوب به جمالت

دادگر - دباغ جونمو اوردي بالا د يالا حرف بزن

- اخه قابل گفتن نيست

دادگر - يعني چي که نيست

- يعني همين

با عصبانيت بلند شد که بره به سرعت جلوش پريدم

- باشه باشه مي گم

با عصبانیت بهم خیره شد

یه نفس عمیق کشیدم و چشامو بستم

و با با بیشترین سرعت ممکن شروع کردم به حرف زدن

- هیچی دیگه می خواستم حال مژي رو بگیرم می دونی چرا؟

چون باعث شده بود جلوي دیگران بیفتم و بقیه بهم بخندن می دونی چطور؟

با پوست مز

فکرشو کن باید چطور افتاده باشم. اوه تا چند روز از کمرد درد داشتم میمردم

تنها راهی که می تونستم حالشو بگیرم همین بود که از طریق چت مسخرش کنم و سر کارش بزارم

اون فکر می کنه من یه پسر و ازم عکس خواست منم دنبال عکش گشتم عکس تو دم دست بود منم

براش فرستادم الانم منتظره من از سفر کاری برگردم و به دیدنش برم

چشامو باز کردم و در حال نفس زدن گفتم همش همین بود حالا دیگه نمی ری دیگه مگه نه

دادگر - تو عکس منو براس فرستادی؟

درحالی که با ناخونام بازی می کردم سرمو تگون دارم

دادگر - الانم من برم تو اتاق منو می شناسه

بازم سرمو تگون دادم

دادگر - دباغ می دونستی تو اخرشی

سرمو به طرف راست ك ج کردم و شونه هامو بالا انداختم

-حالا اون برگه ها رو به من می دید

دادگر - یعنی می خوای تا اخر منو قایم کنی؟ بلاخره که منو می بینیه دباغ

- خوب می گی چیکار کنم

دادگر - اولاً تو نباید اینکارو می کردی

با ناراحتی گفتم حالا که کردم

دادگر - پس برگه ها رو خودت ببر

-نهههههههههههههههه

دادگر - چرا نه

- راستش..... راستش

دادگر - راستش خجالت مي کشي و مي ترسي که بازم مسخره ات کنن

دستامو از پشت بهم گره زدم و با نوک کفشم به زمين مي زدم

دادگر - از چي خجالت مي کشي يا از چي مي ترسي حالا چطور ايديشو پيدا کردي؟ چطور ايدوي دوستاشو پيدا کردي؟

هنوز سرم پايين بود و با کفشم به ديوار اروم ضربه مي زدم

-کار چندان سختي نيست فقط بايد يکم حواست جمع باشه و دقت کني

يه روز که عجله داشت بره يادش مي ره سيستمشو خاموش کنه منم از سر کنجکاوي وارد سيستمش شدم کار سختي نبود تو 20 دقيقه همه چيزو شو پيدا کردم

دادگر - دباغ نمي خواي بگي که تو سيستمشو هک کردي

- نمي دونم..... معني کارم ميشه هک کردن؟؟؟؟؟؟

با ناباوري به صندلي تکیه دادو دستشو گذاشت رو لباس و بهم خيره شد.

- من برم بقيه پرونده ها رو بيارم

با بهت و ناباوري گفت برو

فصل سوم

حسابی دیر م شده بود سریع مقنعمو سرکردم و در حالی که یه لقمه بزرگ برای خودم درست کرده بودم و نصفش تو دهنم و نصف دیگش اویزون بود لنگ جورابمو پام می کردم

که صدای در آمد جلدی کتونیا مو پوشیدم معلوم نبود کی بود که پشت سر هم داشت درو می کوبید راستش من با این سنم هنوز بلد نیستم بند کفشامو ببندم برای همین همیشه بندا رو جمع می کنم و از کنار کفشم می زارم توی کفش (نخندین دیگه خوب بلد نیستم دیگه...دباغ بلد نیست نه من)

از پله ها پریدم پایین و درو باز کردم

پسر صاحب خونه محترم بود... اقا کیوان

سلام

کیوان- ببین من فردا باید این تمرینا رو حل کنم و اصلا وقتشو ندارم راستش باید برم سر زمین فوتبال اینا رو برام حل کن شب میام ازت می گیرم

بله؟؟؟؟؟؟//

اقا کیوان من که دیروز پول اجاره رو دادم

خوب که چی؟ یه چیز ازت خواستما؟ بگیر دیگه دستم خسته شد به ناچار دفترو ازش گرفتم و لاشو باز کردم وای 40 تا سوال ریاضی..... اینو کجای دلم بذارم

سریع کیفمو انداختم رو دوشم و از خونه زدم بیرون

انقدر دیرم شده بود که تمام راهو از ایستگاه تا شرکت مجبور شدم بدوم

با نفس نفس زدن از کنار نگهبانی گذاشتم

کیهانی - هی دباغ چیه نفس می زنی نکنه سگا دنبالت کردن

وبلند زد زیر خنده

چیزی نگفتم و با دویدن خودمو به ساختمون رسوندم به نزدیک در اتاق که رسیدم یه لحظه ایستادم تا نفسم جا بیاد

عینکو بالا کشیدم و موهامو که از زیر مقنعه ام زده بود بیرون کمی تو دادم

-سلام

دادگر- سلام چرا نفس نفس می زنی

- اخه تمام راهو دویدم

در حالی که داشت توی یکی از زونکنارو زیرو رو می کرد خوب کمی صبح زودتر بیدار شود
مجبور نباشی تمام راهو بدوی

-چشم نصیحتتون یادم می مونه

انقدر دویده بودم که عرق از سر و روم می بارید نای راه رفتن هم نداشتم خواستم به طرف چوب
لباسی برم که بند کفشم زیر اون یکی پام گیر کرد و کروبیبب با صورت خوردم زمین
دادگر به طرفم دوید چت شد

- ایییییییییییی..... هیچی

دادگر- تو چرا انقدر دست و پا چلفتی هستی دختر.....جاییت درد نمی کنه

در حال گشتن عینکم بودم نه فقط لطف می کنی عینکو بدی من پیدااش نمی کنم

دادگر- دباغ یعنی نمی بینی کجا افتاده ؟

- اگه می دیدم که از شما کمک نمی خواستم

عینکو اروم تو دستام گذاشت و منم بدون توجه به اون عینکو به چشم زدم

- وای اینکه یه طرفش شکسته

دادگر- عینک دیگه ای نداری

سرمو به دو طرف تکون دادم یعنی نه

دادگر- می تونی با این امروز کار کنی

در حال پاشودن گفتم اره

مانتومو تکون دادم و کیفمو از چوب لباسی اویزون کردم و دفتر کیوانو از توش در اوردم و پرت
کردم رو میز

دادگر در حال نشستن به کفشام خیره شد حداقل اون بندارو ببند که دوباره نیفتی

روم نمی شد بهش بگم بلد نیستم ببندم

-باشه می بندم

دادگر- دباغ لطفا اون برگه ای که رو میزت گذاشتم و بردارو اعدادو ارقامشو برام حساب کن

-چشم الان

با اون عینک واقعا سخت بود

من اڳه عينڪ به چشام نزنم حتي نمي تونم دستاي خودمو ببينم (خدا خيرش بده هرکي عينکو اختراع کردمعجزه مي کنه به والله)

دادگر- اڳه سختته بده خودم حساب مي کنم

-نه مي تونم

دادگر- ماشين حساب نمي خواي... بيا از روي ميزم بردار

- نه همين طوري حساب مي کنم

دادگر- دباغ؟

سرمو اروم از روي برڳه بلند کردم و منتظر شدم حرفشو بزنه..... بله اقاي دادگر

تو اون اعدادو بدون ماشين حساب مي خواي حساب کني؟ اينطوري که تا دو روز ديگه بايد منتظر بشم که برام حساب کني

- نه اقاي دادگر چرا دو روز..... تا شما چايتونو بخوريد منم اينارو براتون حساب مي کنم

دادگر- مطمئني دباغ

- بله...خيالتون راحت

وا اين چرا اينطوري حرف مي زنه انگار کار غير طبيعي انجام مي دم تقصير خودشم نيستا

ما ادما خودمونو به راحتی عادت داديم...حتي وقتي توي يه مغازه مي ريم براي جمع دوتا عدد رند مغازه دار از ماشين حساب استفاده مي کنه پس از بقيه انتظاري ديگه اي نيست(اين ديگه اخر مقايسه کردن بود دباغ جان هههه)

دادگر- راستي تو که هر روز زود ميومدي چرا امروز انقدر دير کردي

- ديشب دير وقت خوابيدم

دادگر- مثلا چند؟

5- صبح

دادگر- مگه چيکار مي کردي دباغ؟

کاري نمي کردم داشتم فيلم مي ديدم

دادگر- فيلم اونم تا 5 صبح؟ حالا فيلمش چي بود که انقدر طولاني بود

منم عين اين نديد بديدا بهش با لبخند عريض و درحالي که با انگشت اشاره عينکو بالا مي کشيدم گفتم

واي نمي دونيد چقدر دنبال اين فيلم گشتم تازه ديروز به دستم رسيد

هنوز داشت منو نگاه مي کرد

- شما هم ببينيد عاشقش مي شيد

دادگر- نگفتي اسم فيلم چيه

جومونگ(واي که اصلا از اين فيلم خوشم نميادا ولي بعضي صحنه هاش خيلي باحالت تو فيلم اصليشو
مي گم)

دادگر- جومونگ؟

اره ديشب تا به صبح 20 قسمت از 84 قسمتشو داشتم مي ديدم

دادگر- اينو که هر هفته مي زاره خانوم دباغ ديگه گرفتنش چي بود؟

- وا اقاوي دادگر اون که همش سانسوره هيچيش معلوم نيست بعد دوتا دستمو گذاشتم زير چونم با
خوشي گفتم اين بدون سانسوره

پس نمي دونيد چه صحنه هايي رو از دست داديد کلاتون بد جور پس معرکه است

مي خوايد براي شما هم بيارم تا ببينيد

با تعجب..... نه ممنون ترجيح مي دم از تلويزيون ببينم

شونه هامو بالا انداختم

- باشه به قول خودتون هر جور راحتيد ولي از دستتون مي رهها

دادگر- نه ممنون دباغ جان

-خوب اينم از اين بفرمايد تموم شد

دادگر- تموم شد دباغ

-گفتم که تا چايتونو بخوريد تمومه

با بهت برگه رو از دستم گرفت و به ارقام تو برگه خيره شد دوباره به من نگاه کرد و ماشين حسابو
دم دستش گذاشت و چندتا عددو محاسبه کرد

دادگر- دباغ بايد يه چيزي رو بهت بگم

-مي دونم

دادگر- چي رو مي دوني

-اینکه چي مي خوايد بگيد؟

دادگر- خوب چي؟

-مي خوايد بگيد دباغ با اين عينك شكستت خيلي بي ريخت شدي

چشاش گرد شد

دادگر- دباغ؟

-بله

دادگر- من نمي خواستم اينو بگم

-پس چايي مي خوايد باشه مي رم الان براتون ميارم پر رنگ يا كم رنگ

دادگر- دباغ؟

-بله

دادگر- مي زاري خبر مرگم حرف بزنم

-واي خدا نكنه اقاي دادگرمن كه نگرفتمتون حرفتونو بزنيد

دادگر- مي خواستم بگم خيلي باحالي دختر تا حالا ندیده بودم كسي بدون ماشين حساب اين اعداد

بزرگو حساب كنه اونم تو كمترين زمان ممكن

اين اولين باري بود كه كسي از من تعريف مي كرد حسابي قند تو دلم اب شد انقدر كه مزه شيرينيش

داشت دلمو مي زد (اين دباغ بخدا يه چيزيش ميشه)

دوباره سر جام نشستم و دفتر كيوانو باز كردم

دادگر- داري چيكار مي كني؟

-هيچي دارم اين مسئله ها رو حل مي كنم

دادگر- مدرسه مي ري؟

-نه

دادگر- پس براي كي داري حل مي كني؟

-پسر صاحبخونه

دادگر- چي؟ داري تمريناي اونو حل مي كني؟

-اره؟ چيز جديدي نيست

با این عینک راه رفتن واقعا سخت بود همش مجبور بودم یه چشممو ببندم و راه برم کمی سرم درد گرفته بود.

لیوان چایمو برداشتم در حال ریختن چایی بودم

مژی- هی ببین کی اینجاست

چشمامو بستم و نفسمو دادم بیرون باز این مژی سرو کلش پیدا شد

مژی- اخیه لیوانشو

لیوانو از دستم قاپید

مژی - نه خوشم میاد خودتم باور داری یه گربه تمام عیاری

فریده هم همون موقعه وارد ابدار خونه شد .

ببین فریده... لیوان گربه ایشو ببین

(لیوان من یه لیوان زرد رنگ بود که روی دستش یه گربه ملوس بصورت نازی نشسته و دمش رو روی بدنه لیوان به صورت مارپیچ امتداد داده این لیوانو بدون توجه به شکل و مدلشو خریده بودم توی بازار که رفته بودم یه لحظه چشممو گرفت و منم خریدمش)

فریده با سر حرف مژگانو تصدیق کرد و در حال خندیدن

وای دباغ عینکت چی شده

مژی -کنه با گربه های محلتون در گیر شدی

بعد دوتایشون بلند زدن زیر خنده

بدون توجه به حرفا و خندهاشون یه لیوان برداشتم و برای دادگر چایی ریختم و در حالی که لیوانم هنوز دست مژی بود از ابدار خونه زدم بیرون

مژی هم با سرعت دست فریده رو گرفت از ابدار خونه امد بیرون

مژی- هی هی دباغ

به طرفشون برگشتم یه دفعه لیوانو از دستش رها کرد و لیوان به زمین خورد و به چندین تکیه تبدیل شد

این دوتا دیگه شورشو در آورده بودن بغض کرده بودم عینکو کمی بالا کشیدم

مژی- وای ببخشید یهو افتاد این بار خودم یه لیوان دیگه می گیرم که روش 2تا گربه داشته باشه و باز خندید

سرعت قدمامو بیشتر کردم بند کفشام از کتونی زده بود بیرون بیشتر کارمندا به خاطر صدای شکستن از اتاقاشون آمده بودن بیرون

و اونایی که صدای مژی رو شنیده بودن با حالتی مسخره ای بهم می خندیدن

انقدر تند راه می رفتم که متوجه نشدم و این بند کفش دوباره کار دستم دادو محکم خوردم زمین دادگرم که از اتاق زده بود بیرون با نگرانی بهم خیره شد تنها کسی بود که بهم نمی خندید زود از زمین بلند شدم و به طرف اتاق کارم رفتم دادگرم دم در وایستاده بود سریع خودشو کشید کنار و من وارد اتاق شدم خودمو پرت کردم رو صندلیم

سرمو گذاشتم رو میز نمی خواستم گریه کنم یعنی خوب یاد گرفته بودم در برابر دیگران جلوی اشکامو بگیرم

دادگرم - حالت خوبه دباغ؟

سرمو از روی میز برداشتم

دادگرم - با توام دباغ

- میشه درو ببندی همه دارن می بینن خواهش می کنم

صداشو نشنیدم ولی صدای بستن درو شنیدم

با ناراحتی سرمو از روی میز برداشتم می دونستم صورتم از شدت عصبانیت سرخ شده

به طرف میزم امد

دادگرم - جایی درد نمی کنه

- نه

دادگرم - دستتو ببینم داره ازش خون میره

به دستم نگاه کردم تکیه ای از شیشه لیوان تو دستم رفته بود و من اصلا متوجه نشده بودم

از توی جیبش یه دستمال در آورد خواست شیشه رو از دستم در بیاره که دستمو از ش دور کردم و رومو کردم به طرف کمد زونکنا

دادگرم - بذار درشبیارم

-تو هم مي خواي مسخره ام ڪني؟

دادگر- نه

-چرا تو هم مسخرم ڪن..... چرا انقدر خودتو نگه مي داري..... مي خواي درستو حسابي مسخره ام ڪني نه..... باشه من حاضرم.....مسخرم ڪن

-اره من يه دختر بي عرضه دستو پا چلفتيم، يه دختر زشت كه فقط به خاطر اصلاح نڪردن صورتم همه بهم مي گن گربه بيا خودم همه چي رو بهت گفتم حالا راحت باش و منو مسخره ڪن

دادگر- دباغ؟

- چي هي دباغ دباغ مي ڪني.... تو هم مي توني بهم بگي هي..... بگو... بگو ديگه دي يالا بگو .. من عادت دارم بگو

دادگر- انقدر حرف مفت نزن صبح بهت گفتم بند کفشتو ببند اگه گوش کرده بودي اين چيزا پيش نمي يومد

بلاخره قطره ي اشڪي از چشم در امد

- خوب بلد بودم ببندمش كه بسته بودمش كه هم صبح زمين نخورم هم حالا..... بيا اينم يه سوژه جديد براي مسخره كردنم

برو.... برو به همه بگو..... به همه بگو دباغ با 22 سال سنش هنوز بلد نيست بند کفش خودشم ببنده

دادگر- دباغغغغغغغغغغغ؟

- هان؟

نفسشو داد بيرون و سرشو تڪوني داد دستتو بده ببينم

-نمي خوام

دادگر- انقدر لجباز نباش دستو بذار اينور ببينم

دستمو گذاشتم رو ميز و اونم شروع کرد اروم به در آوردن تيكه شيشه

دادگر- من از روز اولم مي دونستم بهت چي مي گن ولي قرار نيست همه مثل هم باشن من به اونا كار ندارم

شيشه رو با يه حرڪت از دستم كشيد بيرون

-ايبيبيبيب

بعد با همون دستمالش دستمو بست

دادگر- خداروشکر زياد زخمي نشده كه نياز به بخيه باشه

وقتي دستمال بست دستمو گذاشتم رو صورتم و قطره اشكي كه از چشمم در امده بود پا ك كردم

و رومو كردم به طرف ديوار

كنارم روز زمين زانو زد

دادگر- كفتو بذار اينور

- نمي خوام

دادگر- مي گم بذار اينور

پاي راستمو جلوش گذاشتم

دادگر- حالا منو نگاه كن

بهش نگاه نكردم

دادگر- ميگم نگاه كن

برگشتم طرفش

دادگر- خوب ببين چيكار مي كنم

كمي خم شدم به طرف پايين

دادگر- ببين اول اينطوري گره مي زني بعد اينطوري اينو از اينجا رد مي كني اونم از اونطرف

خوب ديدي چه اسون بود

- اره خيلي راحتته ها

در حال لبخند زدن خوب اون يكي رو خودت ببيند

منم از ذوق شروع كردم به بستن بند كفشم

دادگر- افرين حالا شد...مي گم دباغ

-هان؟

با خنده گفت خوبه اونطرف عينكت نشكست

-اره راست مي گيا وگر نه نمي دونستم تا خونه چطور برم

دادگر- تو خونه يه عينك ديگه كه داري

عينكو برداشتم و در حال برنداز كردنش

-نه ندارم

دادگر- پس چيكار مي كني

-هيچي تيكه هاي شكسته شو جم كردم بايد برم با چسب چوب بچسبونمشون

دادگر- دباغ؟

-هان؟

دادگر- خوب ببر درستش كن براي چي اينكار مي كني اونطوري كه چيزي نمي بيني

(خوب عقل كل اگه پول داشتم خودم عقم مي رسيد ديگه اينكارو نمي كردم)

-نه نيازي به پول خرج كردن نيست طوري مي زنم كه چيزي معلوم نشه

با تعجب شونهاشو بالا انداخت و سر جاش نشست

يه ساعت به اخر وقت اداري مونده بود و من در حال مرتب كردن پروندهها بودم

دادگر- دباغ تا چه حد با كامپيوتر اشنايي؟

- در حد معمولي

دادگر- در حد معمولي كه راحت مي توني ايدي هر كسي رو هك كني

- خوب اين كارچندان مهم و سختي نيست

دادگر- ولي هر كسي هم نمي تونه اين كارو كنه....مثلا من از ديروز خيلي تلاش كردم وارد

اطلاعات مركزي بشم ولي نشد

- چي؟ براي چي اونجا؟

دادگر- خوب براي بايگاني مي خواستم

- ولي تا جايي كه مي دونم قسمت بايگاني نيازي به اطلاعات اونجا نداره

دادگر- كلشو كمی خاروند..... راستش يكم حس كنجكاويم هم گل کرده

چيزي نگفتم و دوباره با پرونده ها سرگرم شدم

دادگر- دباغ مي توني وارد اطلاعات اونجا بشي

- اخه براي چي؟

دادگر- گفتم که کنجاکوي

- تونستن که مي تونم راستش رو بخواي يه بار هم خودم واي نه هيچي من نمي تونم

دادگر- تو چي؟ يه بار چي؟

- هيچي همين طور از دهنم يه چيزي پريد

دادگر- نکنه تو هم يه بار سر زدي؟

- ببين يه وقت به کسي چيزي نگيا انوقت از کار بي کار ميشم

چشاش برقي زد و با هيجان گفت يعني الان ميتوني بري توش؟

به ساعت نگاه کردم نيم ساعتی وقت داشتم

- اره مي تونم ولي شايد کمي طول بکشه چون اخيرين بار کاري کردم که امنيت شبکه رو بالاتر بردن

دادگر- يعني فهميدن تو هکشون کردي

- نه نفهميدن يعني اگه اون گيج بازي رو در نمي يورم اصلا هم نمي فهميدن که کسي وارد اطلاعات شده

دادگر- مگه چيکار کردي؟

تمام اطلاعات سال 85 رو اشتباهي پاک کردم

دادگر- اوه..... بعد چي شد

- هيچي تا يه مدت سيستم رو قطع کردن و بعد از اون فقط افراد خاص مي تونن وارد اطلاعات بشن

- هرچند نمي دونم چرا انقدر سخت مي گيرن اخه به جز فاکتوراي و قيمتا و بازدهي و سود سالنه و از اين جور چيزا ،چيز ديگه اي نبايد توش باشه

-من که سه ساله اينجا کار مي کنم از کاراشون سر در نيوردم که نيوردمچيه به چي فکر مي کني اقاي دادگر؟

دادگر- هيچي بيا ببين مي توني بري؟

از جاش بلند شد و منم نشستم پشت سيستم ... 20 دقيقه اي بود که در حال ور رفتن بودم

دادگر- چي شد

صبر کن دیگه..... مگه کشکه..... می گم خیلی امنیتش بالاست باید طوری وارد بشم که به این زور دیا شک نکنن..... تو حواست به راهرو و در باشه کسی نیاد

دادگر- خیلی طول می کشه

دست از کار کشیدم وبه دادگر خیره شدم

دادگر- چي شد تموم شد

نه نشد.... شما چند ماهه به دنیا امدي انقدر عجله داري؟ انقدر رو اعصاب من راه نرو ببینم دارم چه غلطي می کنم

دادگر- چشم چرا عصباني ميشي ديگه حرف نمی زنم

- خیلی جالبه

دادگر- چي؟ حرف نزدن من؟

-نه اون که از اینم جالبتره

دادگر- ممنون خانوم دباغ

- خواهش اقای دادگر

- اطلاعاتو دو دسته کردن انگار کپی از همین.... ولی نه.... اینطوری هم نیست

دادگر آمد کنارم و به مانیتور خیره شد

دادگر- چطوریه مگه؟

ببین تو نگاه اول ادم فکر می کنه که انگار از این فایل کپی گرفته شده

ولی کنار همه ی فایلای کپی شده یه تیکه..... دفعه پیشم همین اشتباهو کردم با کلیک روی هر کدوم

از این فایلای تیک دار درواقع فایل اصلی رو حذف میکنی و فقط فایل نمایشی باقی می مونه و دیگه

نمی تونی فایل اصلی رو ببینی

دادگر- پس چطور باید اینارو باز کرد

-خوب بزار ببینم

عینکمو کمی بالا کشیدم چشمم درد گرفته بود مخصوصا که همش یه چشممو می بستم

- از اینجا نمیشه وارد شد

دادگر- حالا باید چیکار کرد

- اقای دادگر یعنی انقدر مهمه که بدونید چطور اینا باز می شن

کمی ترسید

دادگر- نه نه اڅه خيلي جالب شد کارشون خيلي درستهمي خواستم بدونم تو اڅه بخوای وارد بشي چطوري اين کارومي کني ؟

- خوب اينها همه از سرور مرکزي وارد مي شن که از طريق همون سيستم مي توني اطلاعاتو ببيني اينطوري ضريب امنيت فوق العاده بالا مي رهو تنها همون فرد مي تونه اطلاعات واقعي رو ببينه

دادگر- انوقت يه سوال

- چي ؟

دادگر- اڅه از همون سيستم اصلي وارد بشي..... مي شه از اطلاعات کپي برداشت

- البته که مي شه ولي اڅه براي اونجا هم برنامه اي نداشته باشن

دادگر- يعني چي؟

(اوه فکر مي کردم فقط من خنګم بگو يکي ديگه هم هست که از قضا دم دستم نشسته)

- يعني اينکه تو شايد بتوني برنامه هارو کپي کني ولي باز براي باز کردنشون نياز به سوئيچ داري حالا اين سوئيچ مي تونه رمز باشه يا يه نرم افزار

که معمولاً کسي که از نرم افزار استفاده مي کنه اين نرم افزار مثل کلید پيششه

دادگر- منظور تو نمي فهمم دباغ(تو کي مي فهمه دادگر)

- خوب بزار اينطوري بگم مثل اين ميمونه که تو ماشينو با اون همه عظمت و تجهيزاتش در اختيار داري اما تا سوئيچ ماشين نباشه نه مي توني حرکت کني و نه از امکانات داخل ماشين استفاده کني در واقع ميشه يه چيز به درد نخور

دادگر- که اينطور

هنوز به صفحه خيره بود که سريع از صفحه خارج شدم

دادگر- اي بابا چرا خارج شدي

- وا مي خواستي ببيني که نشونت دادم به بقيه اش چيکار داري ؟..... باور کن تا همينجاشم بفهمن وارد شدیم پدرمون در ميآرن

فصل چهارم

واي دیرم شد سرویس حتما رفته دیدي دیدي حالا من چطور برگردم

دادگر- مي رسونمت

- مگه ماشین داري؟

دادگر- اره

- ايول

با هم از اتاق زدیم بیرون دادگر حسابي تو فکر بود

- راستي پخشم داري؟

دادگر- چي؟

- مي گم ماشینت پخش هم داره

دادگر- اره اره

-مدل ماشینت چیه؟

دادگر- چي؟

-اي بابا شما از من گيجتري؟.....میگم ماشینت چیه

دادگر- اهان پرايد

سوار ماشينش شديم

- ببين حالا من يه سوال؟

دادگر- بپرس

تو كه وضعت خوبه چرا امدي اونم تو قسمت بايگاني كار مي كني

دادگر- كي من؟ كي گفته وضعم خوبه

- خوب اين ماشين

دادگر- مگه هر كي ماشين داشت وضعش خوبه

- تو محله ما اره... مثلا همين جعفر اقا

دادگر- جعفر اقا

- اره مغازه ميوه فروشي داره تازگيا يه پيكان مدل 83 گرفته... نمي دوني با چه فخري پشت فرمون

ماشين ميشينه.... خانومشو كه نگووووووووو..... عين اين نديد بديا چپ مي ره راست مي ره هي

براي خودشو خانوادشو ماشين شوهرش اسپند دود مي كنه

همه ميگن جعفر اقا اين خيلي وضعشون خوبه

دادگر- شما كجا زندگي مي كنيد؟

- يكم از اينجا دوره ولي راحت ميشه رفت اونجا... شما منو تا اتوبوساي واحد ببري خودم بقيه راهو

مي رم

دادگر- نه من باعث شدم از سرويس جا بموني خودم تا خونتون مي رسونم

به ضبطش نگاه كردم

- انقدر گفتي ضبط دارم پخش دارم همين بود

در حال رانندگي يه نگاه به من يه نگاه به پخش كرد مگه چشمه

- هيچيش گفتم سي دي خوره تا خود خونه اهنگ گوش مي كنيم

دادگر- خوب با نوام ميشه اهنگ گوش كرد

یه نگاه سر سري به ماشین انداختم مي دوني ماشینت مثل این ماشینايي که تازه تحویل گرفتن میمونه
رنگش کمی پرید

دادگر- نه این ماشینو خیلی وقته دارم...براي چي همچين فکري کردي

منم طبق معمول از سر بي خيالي و گيجي چیزايي رو که مي بينم و يا مي شنوم به زبون مي يارم
- خوب پخشت هنوز برچسباش روشه رو صندوقاتم هنوز مژماست اصلا روي داشبود و دندت گرد و
خاک نيست پدال گاز ترمز خيلي دست نخورده مونده به نظر مياد کفي زيتر پاتون هم اصل سايبديگي
نداره هر چقدر هم شسته باشيد بازم اگه خيلي وقت باشه که از ماشین استفاده مي کنيد بايد سايبده شده
باشد و از همه مهمتر كيلومترتون اصلا مسافتي رو نرفته فکر کن مثل اين فيلما بهم بگي از يه خانوم
دکتر ماشینو خريدي که فقط صبحا باهاس مي رفته مطب و عصري باهاس بر مي گشته

بعد بلند خنديدم چهرهش کمی زرد شده بود

شيشه هاي ماشینت هم از تميزي دارن برق مي زنن

تو هميشه به همه چیز انقدر دقت مي کنی؟

با خنده گفتم نه؟

نفسی کشيد اين ماشین پدرمه اون خيلي به ماشینش مي رسه براي همين هميشه تميزه

اهل اهنگ و اين چیزا هم نيست به خاطر همين هنوز پخشش اينه

-خوب اگه پدرتون انقدر ماشینشو دوست داره چرا دست شما مي ده

دادگر- ببخشيدا من پسرشم

- خوب باشيد چه ربطي داره

عينکمو از روي چشم برداشتم و با دست کمی چشممو مالوندم و به عينک نگاه کردم

دادگر- چشات خيلي ضعيفه؟

-اره

دادگر- از بچگي ضعيف بوده؟

- نه راستش يه سال زمستون که 13 سالم بود داشتم کنار حوض بزرگ خونه بازي مي کردم که
يخاي کف حياط باعث شد ليز بخورم و کله ملق بزدم تو حوض

تا درم بيارن فکر کنم 5 دقيقه اي تو اب بودم .

عمه ام ميگه خيلي خر جونم که زنده موندم مي گفتم وقتي درت آوردن با يه تیکه سنگ هيچ فرقي
نداشتي

با زور اب گرم و پاشویه گذاشته بودن زنده بمونم ولي دكتر نبردن كه نبردن.... وقتي هم بهوش امد م تب و لرز كردم

فكرشو بكن خر جوني تا كجا تا يه ماه داشتم تو تب مي سوختم وككه كسي هم نمي گزيده بعد از اون ماجرا خيلي به در و ديوار مي خوردم.... خدا خيرش بده ننه كلثومو يكي از پيرزناني محلمون بود همه به حرفش گوش مي كردن بازم اون باني شد منو بردن دكتر انقدر دير رفته بودم كه بينايم دچار مشكل شد

حالا هم كه مي بيني با عينك سر مي كنم بدون عينك مثل يه مرده متحركم. لطفا از اين ور بريده دادگر- خواهر برادر هم داري؟

-نهبيخشيد مي دونم محلمون يكم ناجوره ممكنه ماشينتون خاكي بشه به زور ماشينو تا نزديك خونه برد

- خوب ديگه دينتونو ادا كرديد لازم نيست جلوتر از اين بيايد

راستي بابت امروز هم معذرت مي خوام نمي خواستم سرتون داد بزنم اخه حسابي داغ كرده بودم دادگر- چرا مي زاري اينطوري باهات رفتار كنن

- مهم نيست ديگه عادت كردم.... ولي خيلي باحالي دمت گرم منو از بستن اين بند كفش خلاص كردي

دادگر- راستي مگه تو خانوادتون تو فقط كفش بند دار مي پوشي -اره

خواست باز چيزي بپرسه كه اجازه نداد م

به قول دكتر نيما اساسا بايد بگم كه به مرد جماعت كه رو دادي مي خواد شجره نامتونم در بياره پس رو نده تا پرو نشه و كلي حالش گرفته بشه كه ديگه از اين پروبازيا در نياره

-ممنون اقاي دادگر خيلي لطف كرديد

دادگر- با خنده گفت خواهشخونتون كجاست؟

با انگشت جهتي رو بهش نشون دادم

-بين اون گلدسته ها رو مي بيني

دادگر-اره

خوب اونورا از جلوي چشاي مبارك حذف كن بعدش دوتا كوچه برو بالاتر اخرش بيچ سمت چپ
سريع دستامو نگاه كردمو گفتم نه نه راست..... وسط كوچه پلاك ملاك كه تعطيله يه در زنگ زده
كوچولوياگه گذرتون خورد با يه پاره سنگ بيفتين به جونش.... دباغ ايكي ثانيه درو براتون باز
مي كنه

به خنده افتاده بود ممنون ادرس دقيقتر از اين نمي تونست باشه دباغ

-خوب فعلا با اجازه

دادگر- خدانگهدار

تا از سر كوچه بيچم هنوز اونجا مونده بود وقتي خواستم برم تو كوچه براش دست تكون دادم .

اونم دستشو از تو ماشين در آورد و برام تكون داد.

هنوز از راه نرسيده بودم كه ديدم در مي زنن حدس مي زدم كي باشه سريع دفتر كيوانو برداشتم و
رفتم دم در

خود كله پوكش بود

كيوان - برام حل كردي ؟

بيا

به دفتر نگاهي كرد و سرشو با لودگي تكون داد

- خوب كاري نداري

كيوان- نه فقط بابام گفت فردا قبل از اينكه بري سر كار بهش يه سري بزني

حتما باز مي خواست اجاره خونه رو بيره بالا والا نمي دونم نيم وجب جا چقدر ارزش داره كه هر
سه ماه يه بار اجارشو مي بره بالا

با گفتن باشه درو بستم و رفتم تو حوصله شام درست كردن نداشتم فيلم هم كه ايدا

به دستم نگاه كردم يه كمی درد مي كرد چشمم به دستمال دادگر خورد

اينم حساب خوني شده از دستم درش اوردم و زير شير اب ظرفشويي افتادم به جونش و تا مي تونستم
چنگ زدم تا لکه هاي خون از بين بيره

هي مي شستمش و بالا نگهش مي داشتم تا ببينم لکه اش از بين رفته يا نه

بعد از شستن گذاشتم کنار پنکه كه زود خشك بشه چون اتو نداشتم بايد زودتر خشكش مي كردم كه
براي صاف كردنش بنديزم زير تشكم

هنوز عينکمو درست نکرده بودم .

دقیقا عدسي عينک از وسط شکسته بود

واي اگه چسبم بزخم بازم ضايع است اگه مژگان ببينه حسابي مسخره ام مي کنه حالا چيکار کنم .
انگشتمو گذاشتم لاي دندونام و به حساب مخمو بکار انداختم .

اين مخ اگه کار مي کرد که من انقدر مشکل نداشتم پس تصميم گرفتم چسب بهش برنم بادا باد با اولين حقوقم درستش مي کنم

صبح زود از خواب بيدار شدم اول بايد يه سري به صاحبخونه مي زدم کفشامو پام کردم خواستم دوباره بندارو بندازم تو کفشم

اکهي چقدر خنکي دختر همين ديروز ياد گرفتي ها..... اره

با خوشحالي نشستم و بند کفشمو شروع کردم به بستن

صدامو کمي کلفت کردم ببين گربه خنکه اول اينطوري گره مي زني بعد اينطوري اينو از اينجا رد مي کنی اونم از اونطرف

بعد به شکلي که دادگر لبخند مي زد براي خودم يه لبخند مسخره امدم خوب ديدي چه اسون بودحالا اون يکي رو خودت ببند .

اي به چشم دادگر جونم

وقتي بند کفشا رو بستم بلند شدم و چند بار بالا و پايين پریدم

يوهوووووووووو حالا پير بریم گربه خانوم که خيلي دير شده (مي دونم اين دباغ مشکل خود درگيري هم داره شما به روش نيارید تنها ست ديگه براي کي فك بزنه يکم انصاف داشته باشيد :D)

به دم در صاحبخونه گرام رسيدم بعد از کلي در زدن و منتظر شدن با اون شکم گندش امد

واي زنش چطوري اينو تحمل مي کنه اگه زن بود بدون شك مي گفتم 6 ماهه بارداره.... واي بلا به دورانوقت بچه اش چقدر زشت مي شد.تصورش هم وحشتناکه

حالا همچين مي گي وحشتناک انگار خودت ماه شب چهاره ايخوب چهارده نه ولي ماه شب اول که هستم

-سلام اقا خسرو

خسرو -عليك

-کار داشتيد که گفتيد بيايم

خسرو- اره تا اخر ماه خونه رو خالي کن

(همه به ياد حشمت فردوس)دکي چرا؟

خسرو- ديگه خوشم نمياد مستاجر م باشي

من که اجاره تونو هر ماه مي دم اقا خسرو

خسرو - مي خوام بکومش

- بکوبيش که چي بشه؟

خسرو- که بسازمش

- بسازيش که چي بشه

خسرو- اي بابا حالا من بايد به توي الف بچه هم جواب پس بدم تا اخر ماه دنبال خونه باش گناه که

نکردم که خونم تا اخر قيامت دست تو باشه

-ولي شما به عمه ام قول دادي

خسرو- عمه ات چند وقت مرده جوجه

3 ساله بعد تو دلم گفتم اقا خرسه

خسرو - خوب خدا خيرت بده من تو اين سه سال قولامو به عمه ات تموم کردم حالا هم انقدر فك نزن

- ولي اگه بيرونم کني من کجا برم

با گفتن بيا سر قبر من درو بست و رفت تو

حالا خوبه دلالت ملك و ساختمون نيستي شکم گنده همچين مي گه مي خوام بکوبمش و بسازمش که

انگار مي خواد شعبه 2 برج ميلاد و بسازه

پشت در زبونمو در اوردم و بلند گفتم گامبوي بي خاصيت

در به شدت باز شد

- واي مگه نرفتيد هنوز تو خونه اقا خسرو

خسرو - تو چيزي گفتي؟

- نه فقط گفتم من کجا مثل شما صاحبخونه با خاصيت پيدا کنم

خسرو - با خاصیت

- ببخشید من برم دیرم شده

خسرو- یادت نره تا آخر ماه

وارد شرکت شدم دست راستمو گذاشتم طرف شکسته عینکم که به چشم نیاد با هزار بدبختی خودمو به بایگانی رسوندم

اخیش..... رد شدن از این راهرو مثل رد شدن از پل صراطه

کمی از پرونده های دیروز رو میز بود برشون داشتم و رفتم سمت بایگانی نمی دونستم دادگر آمده یا نه

شاید آمده و رفته دفتر مدیریت

مشغول جابه جا کردن پرونده ها بودم هنوز برای دیدن مشکل داشتم همش مجبور بودم چشمامو بمالونم بس که درد می گرفت

همونطور رو زمین ولو بودم و پرونده ها رو می زاشتم سر جاشون و شماره گذاریشنون می کردم .

دباغ دباغ کجایی؟

صدای دادگر بود

همونطوری که پرونده ها رو دسته می کردم..... تو بایگانی

دادگر- پس چرا نمی بینمت

- بیا ته سالن رو زمینم

دادگر- رو زمین چیکار می کنی؟

با خنده گفتم دنبال سوسکم

سوسک...پس چرا پیدات نمی کنم

بلند شدم که خودمو بهش نشون بدم که ماننوم موند زیر پام و تعادلم از دست دادم و دوباره ولوی زمین شدم

دادگر سریع خودشو بهم رسوند

دادگر- تو آگه یه روز به زمین نخوری نمیشه

-چرا میشه ولی باور کن دست من نیست

دادگر - چيزيت نشد

- نه

حالا عينكم كو تو اين تاريكي چطور پيداش كنم

دادگر - دنبال چي هستي ؟

- ببخش ببين مي توني عينكمو پيدا كني

دوتا يي چهار دستو پا در حال گشتن بوديم

چون كف اتاق تاريك بود و خوب ديده نميشد

دادگر - اهان فكر كنم پيداش كردم

كمي سرم درد مي كرد همونطور رو زمين نشسته بودم

- ميشه بياريش

دستمو گذاشتم رو سرم

دادگر - عينك نمي زني اذيت ميشي

با تكون سر گفتم اره

رو به روم نشسته بود

دادگر - بيا بگيرش

دستمو دراز كردم و عينكو از دستش گرفتم

-خدا رو شكر نشكسته... با مقنعه گرد و خاكي كه رو عدسي نشسته بود و پاك كردم

دادگر هنوز داشت خيره نگام مي كرد عينكو گذاشتم رو صورتم

- خيلي ممنون

منتظر شدم كه اون بگه خواهش مي كنم قابلي نداشت خانومي نه خانومي رو بي خيال همون دباغ بگه
خوبه

ولي اون هنوز خيره بود

- گفتم ممنونا

بعد دستمو جلوي صورتمش تكون دادم

نخير انگار جن ديده

- ببين من زشت هستم ولي نه انقدر که تو اينطوري بهم نگاه کنی

ولي اون ساکت بود اروم دستاشو به طرف صورتم آورد یکم ترسیدم و سرمو عقب کشیدم
بازم خواستم بشکم عقب تر ولي نشد که نشد اخه کلم با تمام محتویاتش به دیوار رسیده بود

- اقای دادگر چي شده؟ هان؟ داری چیکار می کنی؟

زبونم بند آمده بود چشممو بستم که دیدم عینکمو از روی صورتم برداشت اروم چشممو باز کردم
دادگر- تو چشات چه رنگیه؟

- هان؟

دادگر- چه رنگ قشنگی داره.... با این مژه های بلندت چشات چقدر ناز شدن یه لحظه نفسم بند
آمد و گر گرفتم و بهش خیره شدم

اما با تمام گیجیم فهمیدم اون حق نداره انقدر راحت با من اينطوري حرف بزنه
زودي به خودم امدم به شدت عینکو از دستش قاپیدم..... خجالت بکشید

از جام بلند شدم و از بایگانی زدم بیرون پشت میزم نشستم و با حالت کلافه ای خودکارو تو دستم می
چرخوندم که امد.....رومو کردم طرف دیوار

دادگر- خانوم دباغ باید منو ببخشید

- خوشتون میاد یکی با مادر و خواهرتون این کارو کنه بعدم هر چي از دهنش در امد بگه

دادگر- من که به شما توهین نکردمولي بله حق دارید بازم معذرت می خوام

دادگر- منو می بخشي

جوابشو ندادم

دادگر- ببخش دیگه یه غلطی کردمدیگه تکرار نمیشه

- خیل خوب چون دیروز یاد دادی چطور بند کفشام ببندم همین یه بارو می بخشم فقط تکرار نشه ها
با لبخند گفت چشم

- چشت بی بلا انشالله که من برم برج میلاد

دادگر- ولي معمولاً می گن کربلا

به قول خانوم شیرزاد واقعا

سرسو با خنده تکونی داد و نشست پشت میزش

- شما هم از اینکه به من بخندید لذت می برید

دادگر- نه اصلا

- پس چرا هرچی می گم بهم می خندید

دادگر- اخه خیلی با نمک حرف می زنی و همه چی رو خیلی اسون می گیری و.... از همه مهمتر هرچی به ذهنت می رسه همون موقع می گی

- این خیلی بده

با گفتن نه دوباره لبخند زد

منم مثل خودش لبخند زد که دیدم اونم با لبخندم به لبخند مسخرش ادامه داد

زودی اخم کردم و گفتم

- پس دیگه نخند

بیچاره حالش گرفت و دهنش وا موند

بهم خیره شد و دیگه نخندید و مشغول کارش شد.

دادگر- دباغ با اون عینک تو مشکلی نداری؟

- اقای دادگر دنبال یه خونه اجاره ای می گردم شما سراغ دارید؟

دادگر- خونه؟ تا چقدر می تونی اجاره بدی؟

- خوب من 150 تومن بیشتر نمی گیرم..... پول پیش هم ندارمبتونم ماهی 100 تومن بدم

دادگر- خونه ای که توش زندگی می کنی اجاره ایه؟

- اره

دادگر- ببخش می پرسم مگه پدرت اجاره خونه رو نمی ده که تو رو پول خودت حساب می کنی؟

- خونه سراغ نداری بگید نداری چرا انقدر سوالای بی ربط می پرسید .

دادگر- باید ببینم ولی هر جا بری پول پیش می خواد

لبامو توهم جمع کردم و دوباره با خودکار ور رفتم در حال فکر کردن بودم که

یهو از جام پریدم..... وای دیدی چی شد

دادگر- - دباغ کشتی منو چرا یهو داد می زنی

-من فردا با مڙي قرار دارم

دادگر- مڙي ڪيه

-همون مڙگان سوسوله

دادگر- خوب قرار داري ڪه داري برو سر قرارت اينڪه واي ڪردن و دادو قال نداره

- چرا نمي فهمي اون منتظر من نيست منتظره توه

دادگر- چي؟

- اخه گفتم ڪه.... من عڪس تو..... نه ببخشيد شما رو نشونش دادم

دادگر- خوب سر قرار ڪسي نمي ره

- نميشه ڪه

دادگر- چرا نميشه؟

-اگه شما اينجا ڪار نمي ڪرديد يه چيزي.... ولي فردا پس فردا شما رو اينجا ببينه انوقت چيڪار مي ڪني

دادگر- دباغ؟ دباغ؟

-بله بله

دادگر- تو مگه قصدت حال گيري نبوده

-اره خوب

دادگر- خوب اگه من برم ڪه بيشتتر بهش خوش مي گذره

با نا اميدي خودمو رو صندلي انداختم....اره ها..... چرا من خودم به اين موضوع فکر نکرده بودم

دادگر- دباغ؟

بهبش نگاه ڪردم داشت با شيطنت بهم مي خنديد

دادگر- مي خواي اساسي حالشو بگيريم

-با خنده گفتم اره

دادگر- گفتي ايدي دوستاشو داري؟

-اره همه 50 نفرشونو

دادگر- چي 50 نفر

-کمه؟

دادگر- چه خیرشه..... حالا مي دوني با کدومشون بيشتتر چت مي کنه؟

-اره

دادگر- خوب ايدي دوتا شونو بهم بده

-مي خواي چيکار کني؟

دادگر- يه کار خوبکه ديگه چت کردنو براي هميشه فراموش کنه

- مرگ من

دادگر- جان تو

- باز خودموني شديا

دادگر- چشمکي زد و گفت ببخشيد جون خودم

فصل پنجم

دل تو دلم نبود امروز با مژگان قرار داشتیم از صبح دادگرو ندیده بودم یعنی امروز مرخصی داشت و بهم گفته بود آخر وقت با سرویس نرم و منتظرش بمونم.

ساعت 5:15 بود و با مژي ساعت 7 قرار داشتیم ناخونامو مي جویدم

که صدای زنگ تلفن آمد

بله

دادگر - بدو بیا من بیرون منتظرتم

سریع کیفمو برداشتم و با عجله خودمو به ماشینش رسوندم در جلو رو باز کردم و پریدم تو ماشین

هنوز بهش نگاه نکردم همون طور که به جلو خیره بودم شروع کردم به حرف زدن

وای دادگر دارم از ترس می میرم فکر می کنی نقشمون بگیره... خداروشکر من این وسط نیستم وگرنه حسابی خراب کاری می کردم..... می دونی که..... من استاد خراب کاریم

از صبح تا بحال هزار بار فکر کردم بی خیالش بشیم.... ولی بازم گفتم نه حالا تو چی... تو چی می گی بریم نریم بی خیالش شیم نشیم حالشو بگیریم بگیریم خلاصه نمی دونم هرچی تو بگی بازم داشتیم ناخونامو مي جویدم

دادگر - علیک سلام خانوم

همونطور که ناخونامو مي جویدم به طرفش برگشتم

وای خدا جون..... این کیه؟ چه شیش تیغی کرده صورتش از سفیدی داشت برق می زد موهای مشکیشو به سمت بالا شونه کرده بود و کمی از موهاشو رو پیشونیش ریخته بود

کت وشلوار طوسی رنگ خوش دوختی پوشیده بود که خیلی خوش هیکل و خوشتیپش کرده بود

بوی ادکلشو که نگید من یکی رو مست کرده بود (وای چقدر من ندیدم دیدم وای وای وای)

- اوه اوه جلال الخالق خودتی دادگر؟ بابا چه جیگری شدی ها

وای بازم هر چی به ذهنم رسیده بود به زبون آورده بودم

سریع دوتا دستمو گذاشتم رو دهنم

- وای ببخشید

خندش گرفته بود

دادگر - بریم؟

سرمو اروم تڪون دادم و گفتم بریم

دادگر - پس پیش به سوي حال گيري

به جلوي کافي شاب مورد نظر رسيدم

دادگر - خوب پياده شو

-نه من ديگه نميام

دادگر - چرا؟

- اخه مي ترسم

دادگر - دباغ تمام مزش به اينه که تو از نزديک ببيني چطور حالش گرفته ميشه

- يعني بايد بيام

دادگر - خودت مي دوني

- باشه

دادگر - فقط يه جايي بشين که ديده نشي تو زودتر برو يه جاي دنج پيدا کن

- دادگر بيا برگرديم

دادگر - چرا انقدر تو مي ترسي خوبه قرار نيست تو کاري کنی برو انقدرم نترس دختر...

يکم دل و جرات بد نيستا

-باشه موفق باشي

دادگر - ممنون تو برو بشين و حالشو ببر

کافي شاب نسبتاً خلوتي بود نه اينکه جاي با کلاسي بود سريع دستمو گذاشتم پشت لبم که از کلاس

اينجا چيزي کم نشه . چشم چرخوندم و يه جاي خوب پيدا کردم به اطراف خوب نگاه کردم هنوز

مژي نيومده بود

بازم ترسيده بودم و ناخونامو مي جويدم که مژي وارد کافي شاپ شد.

اي خدا بد سليقه تر از اين دختر هم کسي پيدا ميشه.... چي پوشيده بودچطور دکمه هاي مانتوشو

بهم رسونده بود

واي واي تو رو خدا راه رفتنشو ببين مثل پژو 206 صندوق دار داره راه ميره

فکر کنم هرچي رژ لب تو خونه داشته ريخته رو اون لباي باد کردش

به در خير شدم كه دادگر با يه شاخه گل رز قرمز داشت به در وردى نزيك

منو رو برداشتم و جلوي صورتم گرفتم

در و كه باز كرد سري چرخوند اول چشمش به من خورد و چشمكي برام زد دوباره چشم
چرخوند و به مژي رسيد

مژي مثل اين اسكولا از ديدنش از جاش پريد و براش دست تكون داد

خر خدا انگار ادم ندیده.... بين چطور دار ه براي دادگر له له مي زنه

خوشم مياد تا چند دقيقه ديگه حالش اساسي گرفته ميشه

دادگر به سمت ميزش رفت و براي احترام كمى خم شد و گلو به مژي داد

مژي هم كه انگار بهش دنيا رو داده باشن از خوشي رو پاش بند نبود گونه هاش قرمز شده بود و به
قول ما افتاب مهتاب ندیده ها گل انداخته بود

بي شرف با چه ذوقي هم به دادگر خيره شده..... قورتش ندیا بد بختصاحب داره

زهرمار كدوم صاحب.... باز جو گير شدي دباغ

نمي دونم دادگر چي بهش مي گفت كه مژي فقط مي خنديد بعد از چند دقيقه مژي بلند شد وروي
صندلي كنار يه دادگر نشست

نگاش كن نگاهش كن تو رو خدا دختره چندينش اور هيز..... ولش كنن... الان تو ملا عام دادگرو ماچ
بارون مي كنه

خدائي ماچ هم داره كي حاضر ميشه اين صورت سفيدو تو دل برو رو بي خيال بشه

دختره گيس بريده تو دو روز با يه مرد گشتي از خود بي خود شدي.... خاك بر سرت بي شعورت...
ادم شو

من كي با هاش گشتم

خوب چه فرقي داره بيرون بگردي يا تو محل كار ببينيش

نكنه مژي مخشو بزنه

نه بابا انقدر دادگر بد سليقه نيست

دادگر گل رزو از روی میز برداشت و پرت کرد رو صورت مژی و گفت بی لیاقت و از جاش بلند شد

مژی- تورو خدا هانی اشتباه شده

دادگر- خفه شو دختره هرزه و بدون توجه به حرفای مژی از کافی شاپ زد بیرون

پسر کاکتوسی با اون یکی دست به یقه شدن

پسر کاکتوسی- تو با کی قرار گذاشتی

مژی با گیجی گفت با تو

پسر قورباغه ای - مگه دیشب به من نگفتی بیام پس این چی می گه

مژی - وای تورو خدا بس کنید و دستشو خواست محکو بکوبه به میز که دقیقاً کف دستش خورد به کاکتوس

مژی - وای مامان سوختم ...بسه دیگه تمومش کنید

دوتا پسر با عصبانیت به طرفش برگشتن و با هم گفتن خفه

مژی با ناباوری و ایستاده بود و نزاع دو پسر و نگاه می کرد

کاکتوسی - اصلاً ما برای چی داریم دعوا می کنیم

قورباغه ای - نمی دونم

پسر کاکتوسی دست اشارشو به طرف مژی گرفت..... همش تقصیره اینه

قورباغه ای- اره داریم به خاطر یه دختره ایکیبری یقه همو پاره می کنیم

حالا کافی شاپ شده بود تله تناتر همه با هیجان این صحنه ها رو نگاه می کردن

پسر کاکتوسی - حقشه این کاکتوسو تو اون دهن بی ریختت فرو کنم

بعدم گلدونو محلم کنار پای مژی خرد کرد و از در خارج شد

مژی - باور کن اینا می خواستن منو پیش تو بد کنن من از این دخترا نیستم احسان

قورباغه ای - اره می دونم تو الهه پاکی های

مژی - بیا بیشین کمی اروم بشی..... اونا لیاقت منو نداشتن

قورباغه ای لابد من اسکول لیاقت تو رو دارم

مژی - وا احسسسسسسسسان

با گفت کلمه زهر مار یه کشیده محکم کوبید تو دهن مژي

دیگه حسابی خر کیف شده بودم با خوشحالی از جام بلند شدم و از کنار میز مژي رد شدم در حالی که دستشو گذاشته بود رو کشیده ای که احسان بهش زده بود و گریه می کرد چشمش به من خورد

دهنش باز موندبود تیر خلاصو بهش زده بودم

سرمو از روی تاسف براش تکون دادم و از کافی شاپ زدم بیرون

ایول دادگر جون خودم..... دمت گرم..... قربون اون لپات..... فدای
اون چشات اوه اوه ببخشید باز جو گیر شدم

ماشینش انور خیابون پارک بود

جلدی پریدم تو ماشین وای دادگر عالی بود تا حالا مژي رو اینطور ندیده بودم نمی دونی وقتی که
امدی بیرون با چه حسرتی بهت نگاه می کرد

کلك این دیگه چه گلایی بود که گفته بودی بیارن

-خیلی باحالی پسر

دادگر- ممنون دختر با حالی از خودته

- هی هی باز من خندیدم تو پروشدی

دادگر- چرا ضد حال می زنی ای بابا

-خوب بی خیال چی بهش می گفتی که انقدر مجذوبت شده بود

دادگر- می خوای بدونی

-اره

دادگر- نه همیشه

- وا چرا؟

دادگر- چون حسودیت میشه

- دادگر؟

دادگر- خيل خوب خيل خوب بذار از اينجا دور شيم بهت مي گم
دادگر گفت که بهش گفته تو همون شرکتي کار مي کنه که مژي هم اونجا کار مي کنه و وقتي اونو
اونجا ديدتش ازش خوشش آمده و از اين حرفا
و به اون پسر از طرف مژي گفته بوده فلان ساعت با فلان گل بيان
حالا با ابروريزي که مژي راه انداخته بود ديگه جرات نداشت چيزي تو شرکت بگه و اگه دادگرو هم
ببينه چيزي براي گفتن نداره

- ممنون دادگر

فقط خنديد

- يه چيز بگم پرو نميشي

دادگر- نه هرچند شما اجازه پرو شدنو هم به ما نمي دي

- تو خيلي خوبي تو اين چند ساله با هيچ كدوم از همكارم انقدر خوب نبودم... تو اولين نفري هستي
که تا به حال بهم هي نگفتي يا چيزاي ديگه.... مي دونم خيلي زشتم و هيچ كس دوست نداره با يه
دختره مثل من همكلام بشه ولي براي همه چيز ازت ممنون

دادگر- دباغ انقدر از من تشكر نكن من كاري نكردم

در ضمن تو اصلا زشت نيستي

- چرا هستم ... ببين من گيج هستم.....ولي نه تا اون حد كه نفهمم چقدر زشتم

دادگر- من جدي مي گم دباغ تو

حرفشو ادامه نداد

- من چي؟

دادگر- هيچي

- خوب حرفي مي زني تا تهش بزن حالا من بايد تا صبح تو جام هي غلط بزنم بگم اين چي مي
خواست بگه

دادگر شروع كرد به خنديدن..... مي دونستي يكي از خوبيات چيه؟

-چيه؟

دادگر- بي شيله پيله اي... هرچي تو دل باشه رو نمي زاري رو دلت سنگيني كنه راحت مي گي

دلڻم مي خواست تلافِي خوبياشو ڪنم فڪر ڪردم ببينم چيڪار مي تونم براش بڪنم....پولي هم نداشتم كه
براش چيزي بخرم..... خوب به مخت فشار بيار گربه جون

از چي خوشش مياڊا؟..... من چه مي دونم مگه چقدر مي شناسمش

دادگر - خوب رسيديم چي مي خوري

- همبرگر

پياده شد

- ببين بگو نون اضافه هم بڌاره

دادگر - باشه

هنوز نرفته بود

- ببين نه نه

دادگر - چي نه نه

- همبرگر نه برام كالباس بگير

دادگر - باشه

- ببين ببين

دادگر - ديگه چيه

- اينم نون اضافه داشته باشه

دادگر - چشم ديگه

- ديگه هيچي برو

دستشو به گردنش ڪشيد و رفت تو مغازه

خوب مخ گربه ايتو راه انداختي يا نه دختر؟

اممممممممم..... اهان فهميدم ايول همينه ... اره همينه

بعد از چند دقيقه اي امد

و سوار ماشين شد

طرفم دوتا سانڊويچ گرفت

- من يه سانڊويچ ازت خواستم نه دو تا

با خنده به طرفم برگشت و دست از خوردن کشید

دادگر- یعنی باز می تونی؟

- آره می تونم... ولی گفتم برای کپی کردن اطلاعات مشکل دارم

دادگر- می تونی کاریش بکنی؟

- منم چشمکی برآش زدمو گفتم یه کاریش می کنم دیگه..... آخه یه اقا دادگر که بیشتر نداریم
لبخندی زدو دوتایی شروع کردیم به خوردن

منو تا سر کوچه رسوند

دادگر- خیلی تاریکه می تونی بری نمی ترسی

- آره می تونم برم

دادگر- نمی خوای تا دم در خونتون برسونت البته آگه دوست نداری خونتونو یاد بگیرم

- نه نیازی نیست من که بهتون ادرس دادم برای چی بترسم که خونمونو یاد بگیري ولی آگه حس
کنجاویتون مثل دسترس به اطلاعات مرکزیه می تونید بیاید.

دادگر- خوب مخ ادمو می خونی دختر

باهام تا دم در خونه امد کلیدو در اوردم و دروباز کردم

دادگر- مگه کسی خونه نیست که خودت درو باز می کنی

- نه

- بفرمیاد تو.... خونه قابل داری نیست

زودتر از اون وارد خونه شدم

با تعجب خونه رو نگاه می کرد

یاد دستمالش افتادم

-یه لحظه الان میام

وارد اتاق شدم ساندویچ و کیفمو پرت کردم رو تشکا و دستمالو از زیر تشک برداشتم و رو هوا نگاهش
داشتم تا ببینم لکی داره یا نه

خوشبختانه لکش از بین رفته بود ولي هنوز چروکیش مشخص بود.

اشکالي نداره دختر.... بگو اتومون خراب بود کي به کيه؟

هنوز تو حياط و ايستاده بود حياط که چه عرض کنم حياطي بود به اندازه 3 قدم راه رفتن

دادگر- پدر و مادرت نيستن

- نه

دادگر- خواهر و برادر چي نداري؟

- نه من تک فرزندم

دادگر- راستي عمه ات اونم نيست

- نه

دادگر- پس براي همين بود که براي برگشتن عجله نداشتي چون کسي تو خونه منتظرت نبود

در حالي که دستمالو تا مي کردم از دوتا پله سيماني ادم پايين

- هيچ وقت کسي منتظر من نيست

دادگر- چي؟

-پدرم خيلي وقت عمرشو داده به شما..... مادرم که تو همون بچگي هوس عشق تازه زد به

سرش و رفت پي عشق 60 سالش

بعد از اونم پيش عمه ام زندگي کردم..... اونم سه سال پيش عمرشو دريست به شما داده

بفرمايد دستمالتون ببخشيد اتو خراب بود نتونستم اتوش کنم

رنگ صورتم به خاطر دروغ کمي پريد

دادگر حسابي دگرگون شده بود دستمالو ازم گرفت

دادگر- دستت چگونه؟

به دستم نگاهي کردم

- خوبه سلام مي رسونه بهتون

دادگر- تنها زندگي مي کني نمي ترسي؟

- نه براي چي بترسم

دادگر- فردا يه سر به صاحب خونت مي زنم شايد وقت داد

وقت تلف کردنه در ضمن شاید درباره من فکرای بدی کنه...می دونید که اینجور محله ها انی برای ادم حرف درست می کنن و تا صبح نشده هزارتا وصله به ادم می چسبونن..... بهتر دنبال یه جای دیگه باشه

دادگر- باشه منم ببینم می تونم جایی رو پیدا کنم که پول پیش نخوان

صدای تلفن همراهش در امد

اه تلفن داشته ناکس صداشم در نمی یورده

خوب داشته باشه تو رو سننه... مگه مردم هرچی می خوان داشته باشن باید از تویی گربه اجازه بگیرن

دادگر- سلام نه الان میام یه کار برام پیش امد..... اره پیش یکی از همکارم هستم تا 1 ساعت دیگه خونم..... دارو هاتونو بخورید بخوابید..... فقط برق راهرو رو روشن بذارید منم زود میام قربونتون

دادگر- خوب من دیگه برم کاری ندارم

- نه باز ممنون بابت امروز

از در خارج شد

دادگر- موقع خواب درو قفل کن

- آقای دادگر من چند ساله اینجا زندگی می کنم نگران نباشید

چیزی نگفت و به طرف ماشینش رفت

با صدای بلند گفتم هی دادگر

اخ ببخشید آقای دادگر فردا براتون اطلاعات در میارم

با دست اشاره کرد که جیغ نزنم و برم تو

وا این چرا اینطوری شد

مرد دیگه..... همه ی مردها اینطورین

درو بستم و رفتم جایی که تا چند دقیقه پیش وایستاده بود و ایستادم.... بوی ادکلنش هنوز تو حیاط بود و بینیم پر شده بود از بوی ادکلنش

از کار خودم خندم گرفته بود با دست یکی کوبیدم رو سرم..... یاد ساندویچ کالباس افتادم

وای کالباسو عشق است و بدو بدو رفتم طرف اتاق

دادگر- خوب چطور مي خواي اطلاعاتو کپي کني

- ببين من فکر کنم کامپيوتر اصلي بايد تو قسمت مديريت باشه.... شايد نيازي به سونيچ نباشه و بدون اونم بشه اطلاعاتو کپي کرد

دادگر- يعني برم اونجا

- خوب اره

دادگر- پس بزار ببينم.... اهان بايد چندتا پرونده رو امروز بهشون تحويل بدم تو هم با من بيا

چندتا از پرونده ها رو دستم داد و خودشم چندتا يي رو برداشت

- واي باورتون ميشه من تو اين 3 سال اولين باره که دارم مي رم قسمت مديريت

دادگر- پس تا حالا کي پرونده ها رو مي برد؟

- حيدري.....نمي دوني چه ذوقي مي کرد وقتي پرونده مي برد

-راستي شما هم ذوق مي کني پرونده مي بري

دادگر- نه به اندازه تو

با خنده گفتم من اولين بارمهبعدشم دوست دارم ببينم اونجا چه شکلي

دادگر- شکل خاصي نيست فقط کمي شيکتر از ساختون شماست

- خوب به يه بار ديدنش مي ارزه

دادگر در حال حرف زدن با منشي بود.....

اين پرونده ها بايد امروز امضا بشن قسمت هايي هم هست که بايد خودم به ايشون توضيح بدم

منشي - باشه صبر کنيد باهاشون هماهنگ کنم

منشي- بله اقاي رئيسچشم بهشون مي گم

منشي- ايشون هنوز به شرکت نرسيدن بشينيد تا بيان

دادگر- ميشه بريم تو اتاقشون

منشي- نه

دادگر- من بايد قسمتايي از پرونده ها رو جدا کنم تا ايشون راحتتر ببينتشون

منشي - خوب همين جا هم مي تونيد اين کار کنيد

دادگر - يعني نريم تو

منشي - نه اقا نميشه

دادگر داشت تلاششو مي کرد يه جور بريم تو دفتر قبل از آمدن رئيس ولي مرغ منشي يه پا داشت و
نمي داشت بريم تو

دادگر - نمي زاره بريم تو اگه رئيس بياد ديگه از اين موقيتا حالا حالا ها گير مون نمي ياد

- پس بايد چيکار کنيم

دادگر موبيلشو در آورد

دادگر - اين پرونده ها رو بگير الان ميام

نمي دونم کجا رفت تا بياد چشم چرخوندمو به اطراف نگاهي کردم انگار ديگه چندان جذابيتي برام
نداشت

همين طور در حال ديد زدن بودم که تلفن رو ميز منشي صداش در آمد

منشي - بله

.....

منشي - بله خودم هستم

.....

ديدم منشي صورتش رنگ به رنگ شد

.....

من که شما رو نمي شناسم

.....

نه به جا نمي يارم

.....

واقعا اينجا پس چرا من تا بحال شما رو نديدم

.....

نه مشکلي نيست

.....

باشه

.....

نه من تا 3 هستم

.....

بله

.....

الان ... كجائيد؟

...

اخه من سر كارم نبايد اينجا رو ترك كنم

.....

اما

.....

باشه

گوشي رو كه گذاشت دستي به شال در حال سقوطش كشيده خيلي خوشحال بود چند باري پا شد و از پنجره بيرون نگاه كرد

منشي - اون اقايي كه همراتون بود كجا رفت

- رفت بيرون الان مياد

كمي ترديد داشت اينه اي از تو كيفش در آورد و زودي پريد تو ابدار خونه

بعد از چند لحظه ديگه امد به نظر مياد ارايشو كمی تجديد کرده باشه چند باري بهم نگاه كرد

منشي - شما اينجا منتظر باشيد من الان ميام

چيزي نگفتم

پس دادگر كجاست انگار رفته گل بچينه

تا منشي رفت بيرون دادگر امد تو

-كجا بودي؟

دادگر - با خنده گفت هيچ جا... اين كجا رفت

چه مي دونم يکي زنگ زد اينم عين اين برق گرفتهها رفت بيرون

دادگر - خوب تا از برق گرفتگي در بيداد بدو بريم تو

ما که اجازه نداريم

تا با من هستي بدون اجازه مي توني هر جا بري

-واقعا

دادگر- اره

چه خوب يعني بدون بليت هم مي تونيم سوار اتوبوساي واحد هم بشيم

دادگر سرشو کج کرد و با چشاي گشاد شدش بهم خيره شد

باشه بابا نخواستيم پس نگو هر جايي... راستي اين (منشي) نياد

دادگر- نه فعلا داره دنبال دوست جديد خيالش مي گرده

تو از کجا مي دوني؟

اخره اون دوست خيالش منم ديگه

نه

اره

نه

دادگر -دباغ بدو بريم تو تا نيومدن

سريع چندتا از پروندهها رو از دستم گرفت و رفت تو اتاق .. منم دنبالش

فصل ششم

خواستم زودي برم طرف کامپيوتر که بازومو گرفت و با حرکت سر منعم کرد و با انگشت اشاره بالاي سرمو نشون داد

ديدم يه دوربين کار گذاشتن پروند هاي تو دستشو گذاشت رو پروند هاي من يه صندلي آورد و اروم از روش رفت بالا

از توي جيبش يه چاقو در آورد فکر کنم از اين چاقوهاي چند کاره بود کمي با دوربين ور رفت .

دادگر- خوب اينم از اين بدو ببينم چيکار مي کني

ولي من همونطور بهش نگاه مي کردي

دادگر- چرا نگاه مي کني برو ديگه الان مياد

سريع پشت سيستم خوش دست جناب رئيس نشستم دادگر از پشت در کيشيك مي داد

دادگر- چي شد؟

- صبر کن

دادگر- زود باش الان ميان

- صبر کن ديگه انقدر هم راحت نيست

چون از قبل وارد سيستمشون شده بود وقت چنداني نگرفت که وارد اطلاعات بشم

- بين خوشبختانه ميشه از اينجا چندتا فایلي رو کپي کرد من اين فایلا رو فعلا کپي مي کنم تا بعد ببينم ميشه بازشون کرد يا نه

دادگر- باشه

سريع دست کرد تو جيبش و يه فلش مموري در آورد

دادگر- دباغ

- هان

دادگر- بریز این تو

و فلشو به طرفم پرت کرد

تو هوا قاپیدم

دادگر- زود باش دیگه

- باشه باشه هولم نکن

خوب اینم از این تموم شد

سریع بلند شدم و به طرف دادگر رفتم

- وایییییییی دادگر

دادگر- چی شد

-سیستم روشنه یادم رفت خاموشش کنم

صدای کسی می یموند انگار داشت به اتاق نزدیک می شد که دادگر یه جهش از روی مبل ویه جهش

دیگه از روی میز زد و سریع سیستمو خاموش کرد

و دوباره با پریدن به طرفم امد

- تو اخیانا میمون نیستی دادگر

شونه هاش افتاد پایین

با عصبانیت گفت

دباغ

- باشه باشه یه چیزی گفتم داغ نکن

خواست چیزی بگه که در باز شد

و رئیس به همراه منشی و یه آقای دیگه وارد شدن

منشی – شما اینجا چیکار می کنید مگه قرار نبود بیرون منتظر باشید

دادگر – ما هم منتظر موندیم همین الان که دیدیم جناب رئیس امدن ما هم امدیم تو

منشی چیزی نگفت و بعد از گرفتن چندتا امضا و نگاههای خصمانه به ما از اتاق خارج شد

قیافه منشی شبیه کسایی بود که حسابی سر کار گذاشته شده باشن

نمی دونم دادگر چیکار کرده بود که حسابی تو پر منشی خورده بود

بعد از يه سلام كه اونم فقط دادگر كرد پروند ها و زونكها رو ديد و جاهاي لازمو امضا كرد

اولين باري بود كه رئيس شركتو مي ديدم

حدودا 40 ساله و قد بلند ، سبزه رو همونطور بهش خيره بودم كه نگاهش به نگام گره خورد و بعد از چند لحظه بهم پوزخند زد

كمي ناراحت شدمحقم داشت بهم بخنده با اون عينك و اون سبيلا اگه نمي خنديد به خل بودنش شك مي كردم

يعد از 10 دقيقه از اتاق زديم بيرون

دادگر- خوب فلشو بده به من

- چي؟

دادگر- فلشو مي گم مگه اطلاعاتو تو اون نريختي

- واي خدائي من انقدر هول كرده بودم كه گذاشتم لب پنجره

دادگر- واي واي دباغ

- حالا چيكار كنيم

دادگر- با من بيا

سريع خودشو به پشت ساختمون رسوند.... دوتايمون تو اين گرما حسابي عرق كرده بوديم ساختمونو براندازي كرد

دادگر- اين پنجره است

زونكنا رو روي زمين گذاشت و سعي كرد خودشو به پنجر برسونه

دادگر- نه نميشه جاي پا هم نيست.... فاصله پنجره تا زمين هم خيلي زياده

اطرفشو نگاهي كرد

-دنبال چي هستي

دادگر- يه چيز كه بشه از روش رفت بالا

منم نگاهي كردم نه نبود كه نبود

دادگر- اخه دباغ چرا حواستو جمع نمي کني مي دوني اگه فلشو پيدا کنن بد بخت مي شيم ... تازه متوجه دستکاريه دوربين هم ميشن و اول از همه به ما شك مي کنن

-به ما چه..... چرا ما؟

دادگر- واقعا عقل کلي..... ما الان اونجا بوديم قبل از اينکه بيان

- خوب چيکار کنيم

کمي فکر کرد در حال خاروند پشت کلتش

دادگر- يه کار بگم مي توني انجام بدي

- چه کار؟

دادگر- فقط تو رو خدا مواظب باشباشه

- باشه

دادگر- من قلاب مي گيرم تو برو بالا

-وای نگو نه نه

دادگر- دباغ تنها راه همينه

-نه اصلا..... من نمي تونم

دادگر- کاري نداره که.... فلش هم که دم پنجره است.....خواهش مي کنم

-اخه اين اطلاعات به چه دردت مي خوره من نمي فهمم.....من نمي خوام کارمو از دست بدم مي فهمي

دادگر- همين يه بارباشه..... قول مي دم مشکلي پيش نيايد

بهش نگاه کردم لابد لازم داره که انقدر التماس مي کنه (اخيه اين دباغ چقدر خوبه)

- باشه فقط محکم بگير يا

دادگر قلاب گرفت

خواستم پامو بذارم که ديدم کفش پامه و دوباره پامو رو زمين گذاشتم

-بين با کفش برم رو دستت اشکال نداره؟

دادگر- وای نه برو..... راحت باش فقط اونو براي من بيار

دستامو به شونه هاش تکیه دادم و پای راستمو گذاشتم تو قلاب دستاش .

خواستم خودمو بکشم بالا که چهره به چهره شدیم به چشای مشکیش خیره شدم

نفسشو داد بیرون و اروم سرشو تکون داد

دادگر- افرین دختر خوب... اصلا نترس.... برو بالا

اب دهنمو قورت دادم و خودمو کشیدم بالا اروم سرمو بردم بالا... رئیس با یکی دیگه تو دفترش بود
رئیس که رو صندلیش نشسته بود و اون یکی مدام راه می رفت

اول موقعه رفتن پشتش به من بود..... به در اتاق که رسید روشو کرد طرف من..... سرمو بردم
پایین بعد از چند ثانیه دوباره بهم پشت کرد

چشم چرخوندم فلشو دیدم باید دستمو از میله ها رد می کردم کمی ازم فاصله داشت

از بالا به دادگر نگاه کردم دستمو دراز کردم که بردارم دوباره طرف برگشت

سری سرمو قاپیدم

-می میری ارومتر راه بری..... انگار کورس راه انداخته بی پدر

دادگر- چیکار می کنی دباغ..... دستام خسته شد زود باش

- باشه باشه الان

دستمو دراز کردم اندازه یه بند انگشت با فلش فاصله داشتم

چرا من ناخونامو بلند نمی کنم آگه الان ناخونام بلند بود کار تموم بودا..... رو نوک پا بلند شدم و
خودم بیشتر کشیدم بالا

در حالی که با دندونام لبامو گاز گرفته بودم با یه جهش فلشو برداشتم

سریع دستمو از میله ها در اوردم که احساس سقوط کردم تا خواستم جیغ بزنم تو بغل دادگر فرو امدم
و دستشو گذاشت رو دهنم و منو به خودش چسبوند

رئیس - صدای چی بود نمی دونم

چیزی نیست شاید صدا از یه جای دیگه بود

رئیس - نمی دونم

-حساس نشو چیز مهمی نیست راستی چی می گفتی

رئیس - اهان داشتم می گفتم که...

هنوز دستش رو دهنم بود و به چشمام خیره.... من ریزه میزه هم حسابی تو بغلش گم شده بودم.....
گر گرفتم و تو اون گرما احساس سرما کردم دوتایی اروم نفس می زدیم هنوز به چشاش خیره بودم
که چشماشو بست و دوباره باز کرد با حرکت سر ازم خواست که جیکم در نیاد

وقتي اونا از پنجره دور شدن منو اروم کشيد طرف ديگه و از پنجره دور شدیم....وقتي حسابي دور شدیم به ديوار ديگه اي تکیه دادیم و نفسي تاره کردیم

هنوز تو بهت اون بغل گرم بودم زیر چشمي بهش نگاه کردم سرش پایین بود روم نمي شد حرفي بزدم منتظر شدم اون حرفي بزده

چند بار دست کشيد تو گردن و موهاش

دادگر- تو که منو دق دادی دختر...فلشو برداشتي

با صدای اروم و لرزونی گفتم اره بیا

نگاهی به فلش انداخت و زود گذاشت تو جیبش

دادگر- بیا زود بریم تا کسی ما رو اینطرفا ندیده

- بین می توئم یه چیز ازت بپرسم

دادگر- نه

- تو می دونی چی می خوام بپرسم

دادگر- اره

- خوب چرا نمی خوای جواب بدي

دادگر- بعدا بهت می گم باشه.....ولی الان نه

- اخه چرا؟

دادگر- خواهش می کنم بعدا بهت می گم....برای من یه دوساعتی مرخصی رد کن....من تا 2 ساعت دیگه بر می گردم

- باشه

این چرا تازگی انقدر عجیب شده راستش یکم از دستش عصبانی شدم همه کار برایش می کردم ولی نمی گفت داره چیکار می کنه

دو ساعت هم بیشتر طول کشيد و نیومد تا اینکه ساعت 4 امد

من داشتم بر چسبای جدیدو برای زونکنا آماده می کردم

دادگر - سلام

سرم پایین بود سلام

دادگر - نتونستم زودتر بیام

-خوب به من چه برای چی به من می گید

دادگر - کارت خیلی مونده

-نه

دادگر - پس اخر وقت وایستاد تا برسونمت

- نه خودم میرم

دادگر - اخه کارت دارم که می گم برسونمت

عینکو جابه جا کردم

با اخم گفتم چیکارم دارید؟

دادگر - حالا چرا اخم کردی بهت گفتم می گم ولی الان نه

- اصلا به من چه دیگه برام مهم نیست دیگه هم نمی خوام چیزی بگید

دادگر - دباغ خیلی لجبازی می دونی تو ...

بین حرفاش از جام بلند شدم

هول کرد

دادگر - کجا؟

- چایی می خوری؟

دادگر - اوه..... من هیچ وقت نتونستم اخلاقات پیش بینی کنم

نه ممنون می شم برام یه لیوان اب خنک بیاری

از ابدارخونه در حالی که یه لیوان اب و یه لیوان چایی دستم بود خارج شد از بغل اتاق مژگی رد شدم

چشمش بهم افتاد

سرخ شد و سرشو انداخت پایین

خدا خیرت بده دادگر منو از دست این یکی راحت کردی

لیوانو به طرفش دراز کردم

- چيڪارم ڌاريد همين جا بگيد ديگه مزاحم نمي شم

دادگر- از ڪي تا به حال تعارفي شدي

پشت ميز خودم نشستم و ليوان چاي رو به لبام نزديڪ ڪردم

-ڪجا مي ري خونمون از اين طرفه

دادگر- دباغ مي دونم يه لحظه دندون رو جيگر بذار مي فهمي

به ساختمونا و خيابونا ڪه نگاه ڪردم متوجه شدم امديم بالاي شهر

بعد از اينڪه چندتا ڪوچه رد شد ماشينو جلوي ساختمون بزرگ و قشنگي نگه داشت

دادگر- پياده شو

- اينجا ڪجاست؟

دادگر- بيا مي فهمي

- تا ننگي پياده نمي شم

دادگر- دباغ نترس بخدا جاي بدي نيست

- ببين گفتم پدر و مادر ندارم ولي معنيش اين نيست تو هر ڪاري دلت خواست باهام بڪني

دادگر- دباغ مي فهمي چي مي گي من باهات چيڪار دارم بکنم دختر....بخدا من از اون ادما نيستم

درو برام باز ڪرد

خوب تو اين چند وقت چيز بدي ازش نديده بودم ڪه نخوام بهش اعتماد ڪنم پياده شدم

با هم وارد ساختمون شديم

سوار اسانسور شديم عينڪو از روي چشم برداشتم و تو دستم نگهش داشتم

دادگر- چرا عينڪتو برداشتي

روم نشد بهش بگم اينجا خيلي شيڪه منم دوست ندارم با اين قيافه بيا م مخصوصا با اين عينڪ ڪه ده من

روش چسب چوبه

به طبقه 10 رسيديم

به زور به دنبال سايه اي ڪه از دادگر مي ديدم راه افتادم

فکر کنم فهمید برای همین اروم به طرفم برگشت

دادگر- اونو بزن به چشمت

- هان؟

دادگر- از کی خجالت می کشی

-من؟ کی گفته من خجالت می کشم

دادگر- پس بزن به چشمت می دونم که بدون عینک هیجا رو درست و حسابی نمی بینی

- اخه اخه

عینکو از دستم گرفت و گذاشت رو صورتم

سرمو از خجالت گرفتم پائین

پشت دری و ایستاد کنار در یه تابلو زده شده بود دقت کردم

دکتر پرهام پور اهر جراح و متخصص چشم

دادگر زنگو فشار داد بهش خیره شدم

بعد از چند ثانیه در باز شد و منو دادگر وارد شدیم

به محض ورود چند نفر دیدم که رو صندلی نشستن و با ورود ما سرشونو به طرف ما برگردوندن کمی این طرف تر هم میز منشی بود که دختری ریز نقش و با نمکی پشتش نشسته بود

منشی- سلام آقای

دادگر سریع تو حرف دختره پرید سلام خانوم طاهری دیر که نیومدیم

نه

دادگر- پرهام مریض داره

منشی- بله الان مریض دارن بعد از اینکه مریض امدبیرون شما می تونید برید تو

دادگر- ممنون

و دختر با یه لبخند گفت بفرماید بشینید

منو و دادگر نشستیم دوباره عینکو از چشم برداشتم و تو دستم نگهش داشتی چون بقیه یه جور یه نگام می کردن که خجالت کشیدم

انقدر محو مطب شده بودم که اصلاً یادم رفته بود بپرسم برای چی امیدم اینجا

رومو کردم طرف دادگر.... هی صبر کن ببینم

دادگر - ببین خوشتر میاد کسی بهت بگه هی

- خوب نه

دادگر - پس چرا به من می گی هی

-ببخشید از دهنم پرید

دادگر - مهم نیست حرفتو بزن

-برای چی امیدم اینجا

دادگر - برای چشمای تو

- چرا؟

دادگر - چون دکتر چشماتو معاینه کنه

یه لحظه ازش بدم امد و از جام بلند شدم و به طرف در خروجی رفتم

بلند شدو دنبالم امد

دادگر - کجا؟ صبر کن ببینم باز که قاطی کردی دختر

-قاطی نکنم اینکارات چه معنی می ده

دادگر - چی شد مگه

- ببین من چند ساله به هر جون کندنمی هست دارم زندگیمو می چرخونم ولی معنی اینکارتو نمی فهمم

- من صدقه بگیر و بد بخت بیچاره نیستم که تو بخوای از این محبتا در حقم بکنی

دادگر - صدقه چیه دختر خوب...این در عوض کمکیه که به من کردی

-چه کمکی؟

دادگر - تو نبوددی که من نمی تونستم اون اطلاعاتو به دست بیارم

تو حتی بهم نمی گی کی هستی و قصدت از این کارا چیه؟

دادگر - یواشتر بذار دکتر چشماتو ببینه بعد از اون باهم صحبت می کنیم قول می دم

نه من بازيچه شما نيستم

دادگر- بازيچه چيه دباغ ... گفتم بهت مي گم ولي الان نه

- پس منم حرفي با شما ندارم

دوباره به سمت در خروجي رفتم

دادگر- باشه باشه مي گم ولي بذار اول بريم پيش دكتر بعد قول مي دم همه چي رو بگم باشه ... قول مي دم

بهش خيره شدم كه با عجز بهم خيره شده بود

- قول

دادگر- اره قول قول

دوتايي برگشتيم و نشستيم سر جامون چشم خورد به منشي كه با يه حالتي بهم نگاه مي كرد

حتما با خودش مي پرسه اين گربه ديگه كيه كه با دادگر امده

به در و ديوار مطب نگاه مي كردم كه خانوم طاهري با دوتا ليوان شربت جلومون ظاهر شد و سيني رو طرف دادگر گرفت

دادگر سرشو بالا آورد

منشي- بفرمايد هوا گرمه مي چسبه

دادگر- ممنون زحمت كشديد ولي من ميل ندارم

دختره كه حالش گرفته بود به زور خندشو رو صورتش نگه داشت

دادگر- حالا كه براتون اوردم برداريد گرم ميشه

دادگر با نارضايتي ليوانو برداشت و بعد در حالي كه با دادگر حرف مي زد سيني رو طرف من گرفت

انگار طرفش يه بچه باشم كه ارزش يه نگاه كردن هم نداره

چون خيلي تشنه ام بود ليوانو برداشتم

- ببخشيد خانوم اينجا هميشه از مريضا پذيرايي مي كنن؟

به طرفم برگشت و من ادامه دادم

- خوب چرا شما مگه اينجا ابدار چي نداره

خانوم طاهري همچين با غضب بهم نگاه کرد که يه لحظه فکر کردم که شايد من باباشو کشتم که داره اينطوري نگاه مي کنه

دادگر خندشو قورت داد

خانوم طاهري با عصبانيت رفت تو اشپزخونه و بعد از چند دقيقه اي دوباره برگشت و پشت ميزش نشست

- اين چرا يهو هار شد

دادگر- اين چه حرفي بود که تو زدي

- اخه ندیده بودم تو مطب از بيمارا پذيرايي کنن برام سوال بود نبايد مي پرسيدم

دادگر خودشو با روزنامه سرگرم کرد

دوباره نگاهي به منشي انداختم

رنگ موهاش چقدر نازه... باز م کمي بلند حرفمو زده بودم که دادگر شنيد

دادگر اروم دم گوشم گفت:رنگ موهاي خودش نيست اصلا نم فشنگ نيست

-بين انقدر حاليم ميشه که رنگ کرده گفتم رنگش نازه

دادگر - باشه منم گفتم رنگش خيلي زشته

دادگر- دباغ انقدر خيره بهش نکن

به بقيه مريضا نگاه کردم کسي حواسش به ما نبود انگار از نگاه کردن به يه گربه با عينکش سير شده بودن

انگشتمو گذاشتم رو دماغم و نوکشو کشيدم بالا

- به نظرت منم دماغم مثل اين منشيه عمل کنم خوشگل ميشه

باخنده گفت دباغ زشته نکن داره مي بينه

- خوب اونکه از خداشه اينطرفو ببينه

دادگر- دباغ

- راست مي گم تازه اگه تو يه نگاهم کني کلي ذوق مي کنه

ديگه جوابمو ندادم و مشغول خوندن روزنامه شد تا اينکه نوبتمون شد

فصل هفتم

به محض ورود به اتاق دکتر

پرهام -- به به جناب سروان از این ورا..... وقتی خانوم طاهری گفت وقت گرفتی حسابی تعجب کردم

چشام چهارتا شدسروان؟

زودی بهش نگاه کردم

دیدم که داره زیر زبونی حرف می زنه و قرمز کرده

کنارم وایستاده بود که اروم گفت ای لال بشی پرهام حالا وقت حرف زدن بود

بعد بهم نگاه کرد

دادگر- برو بشین معاینه ات کنه رفتم بیرون همه چیزو بهت می گم

رفتم ورو صندلی راحتی نشستم و دکتر شروع کرد به معاینه

بعد از کمی معاینه گفت روی یه صندلی دیگه بشینم و بدون عینک جهت علامتا رو از روی تابلوی

دید اسنلن تشخیص بدم

بدون عینک هیچ کدومشو نتونستم تشخیص بدم

پر هام - شماره عينکت چنده

-نمي دونم خيلي وقته عوضش نکردم

پر هام - بده ببينم

پر هام - اوه چه دربوداغونه...چشات خيلي ضعيفه چرا انقدر دير امدي

به دادگر خيره شدم

دادگر - پر هام جان شما معاينه اتو بکن چرا انقدر مي پرسي

راستي مي تونه عمل ليزيک کنه

پر هام - اره که مي تونه ولي فعلا بذار خوب معاينه کنم ببينم امادگي جراحي ليزيکو داره

در حين معاينه ازم پرسيد

چند سالته؟

22 سال

حامله که نيستي؟

با اين حرفش سرخ شدم

نه

قبلا که چشمت عفونت نداشته يا اب مروراريد

نه

دادگر - چي شد پر هام سوالي ثبت احواليتو پرسيد

شهاب جان بايد بيرسم که اگه بخوام جراحي ليزيک کنم مشکلي پيش نياد

خوب مي تونه؟

صبر کن با توپوگرافر هم قرينه چشمشو ببينم تا قطعي جوابتو بدم

انقدر از دست دادگر ناراحت بودم که متوجه کارايي که دکتر رو چشمام مي کرد نمي شدم ديگه حتي

مثل سابق دوست نداشتم نگاهش کنم

شهاب ... شهاب چه اسمي بيشتتر از وحيد بهش مياد

چقدر من احمقم... اينم فهميده من يه احمقم ... چقدر راحت منو به بازي گرفت ..اوه خدای من

.....من يه احمق به تمام معنام

دلم مي خواست گريه كنم فكر مي كردم بعد از مدتها كسي پيدا شده كه باهام خوب باشه ولي اشتباه فكر مي كردمقسمت من هميشه تنهائي و بي كسي بوده اون از من سوء استفاده كرد .

دلم مي خواد ازش متنفر باشم ولي پس چرا هر چي تلاش مي كنم ازش متنفر باشم نميشه

بغض کرده بودم

خيلي خري دختر..... انقدر زشت و بي خاصيت هستي كه به ريختاشم بهت نزديك نمي شن چه برسه به شهاب (دختره پرو چه شهاب شهاب مي كنه انگار نه انگار تا ديروز مي گفت دادگر)

اون كه براي خودش كسيه تو به چه دردش مي خوري جز بي ابرويي چيز ديگه اي هم براش داري

اولين باري بود كه احساس دلنتگي شديد كردم مني كه يه قطره اشك به زور از مي چكيد هر آن امادگي گريه كردنو داشتم

پرهام- شهاب جان مشكلي نداره مي تونه ليزيك كنه

دادگر- خوب براي كي مي تونه بيباد

پرهام- به خانوم طاهري مي گم تو اين هفته يه وقت براتون بذاره سه شنبه خوبه

دادگر- اره خوبه ... بعد از اون ديگه نيازي به عينك كه نداره

پرهام- انشالله كه نه

نمي دونستم خوشحال باشم يا ناراحت

خوشحال از اينكه از دست عينك راحت ميشم يا ناراحت كه ديگه كسي رو ندارم

خودمو نمي تونستم گول بزنم مدتي بود كه هر روز به اميد ديدن شهاب شبا خواب نداشتم و تا صبح لحظه شماري مي كردم كه صبح بشه

هر وقت ياد اون بغل گرم مي يوفتادم تمام وجودمو لذت شيريني مي گرفت دلم مي خواست ساعتها به اون لحظه فكر كنم حتي اگه چند ساعت طول بكشه

پرهام - خوب يه چندتا قطره هم هست براش مي نويسم

دادگر- دو تا چشمشو همون روز ليزيك مي كني يا بايد جدا جدا اين كارو كنه

پرهام - نه اگه خودش مشكلي نداشته باشه دوتاشو يه جا ليزيك مي كنم كلا بيباد و بره يه ساعت طول نمي كشه

كارش كه تموشد برام نسخه نوشت و به شهاب داد

به جناب احمدي بزرگ هم سلام برسون بيشتري از اينام بهمون سر بزن جناب سروان

دادگر - باشه تو هم کمتر فك بزن

با قدمای سست دنبالش راه افتادم همش بغضمو قورت می دادم

منتظر یه تلنگر کوچیک بودم که گریه کنم

سوار ماشین که شدید خواست حرفی بزنه ولی وقتی سکوت منو دید ترجیح داد فعلا چیزی نگه

ماشینو که روشن کرد ضبط رو هم روشن کرد

فضای داخل ماشین برام غیر قابل تحمل بود

اهنگ ملایم و غمگینی گذاشته بود معنی جمله ها و کلمه ها ی تو شعرو تو اون لحظه ها نمی فهمیدم

ولی خوب با دل من می خوند

دیگه دیره واسه موندن ، دارم از پیش تو میرم

جدایی سهم

دستامه ، که دستاتو نمیگیرم

تو این بارون تنهایی ، دارم میرم خداحافظ

شده این

قصه تقدیرم ، چه دلگیرم خداحافظ

دیگه دیره واسه موندن ، دارم از پیش تو

میرم

جدایی سهم دستامه ، که دستاتو نمیگیرم

تو این بارون تنهایی ، دارم میرم

خداحافظ

شده این قصه تقدیرم ، چه دلگیرم خداحافظ

دیگه دیره دارم میرم ، چه

قدر این لحظه هاسخته

جدایی از تو کابوسه ، شبیه مرگ بی وقته

دارم تو ساحل

چشمات ، دیگه آهسته گم میشم

برام جایی تو دنیا نیست ، تو اوج قصه گم میشم

دیگه دیره دارم میرم ، برام جایی تو دنیا نیست

به غیر از اشک تنهایی ، تو چشم چیزی پیدا نیست

باید باور کنم بی تو ، شبیه مرگ تقدیرم

سکوت من پر از بغض ، دیگه دیره دارم میرم

خداحافظ....

به جلوی دارو خونه رسید و از ماشین پیاده شد که بره داروها رو بگیره

پیاده شد با کوبیدن در برای بستنش تلنگر بهم وارد شد و برای اولین بار برای دلم گریه کردم

می دونستم دیگه وجودم براش معنی نداره دیگه براش استفاده ای ندارم پس بهتره برم

اره گربه خانوم تو تا صد ساله دیگه هم بگذره همین گربه ای بودی که هستی

کسی تو رو دوست نداره برو برو پی زندگیت..... خودتم به کسی اویزون نکن

تا حالا هم هر کاری برات کرده از سر ترحم بوده

با بردنت پیش دکتر هم خودش قانع کرده که دیگه باهام کاری نداشته باشه و جبران کارامو بکنه

.....اره همینه

کاش مثل مژی و فریده مسخره ام می کرد ولی اینکارو با من نمی کرد.

چرا اینجا نشستم منتظر چیم اینکه بیاد و بگه بیا دباغ اینم قطره هات بزن به چشات که چشات باز تر

بشه تا بفهمی هیچ کس تو رو برای خودت نمی خواد.....اخه بد بخت چی داری که بقیه تو رو

برای خودت بخوان

بی معرفت تو که می خواستی بیایو بری.....چرا با من این بازی رو شروع کردی

چه خریم من

اون آگه از من خوشش می مد حداقل یه بار می پرسید لامصب اسم و اموندت چیه

که انقدر دباغ دباغ نکنم

اشکایی که از سر و صورتم می بارید با استین ماننوم پاک کردم.....تیکه کاغذی از لایه دفترم کردم

خودکارو تو دستم گرفتم دستام مي لرزيد مي خواستم بنويسم ولي شد انگار جسارت نوشتن هم نداشتم

به در داروخونه نگاه کردم از بیرون هم معلوم بود توش شلوغه..... بینیمو بالا کشیدم و با دستاي لرزون شروع به نوشتن کردم

سلام

نمي دونم چطور شروع کنم خودمم نمي دونم چي مي خوام بنويسم فقط مي دونم که بايد بنويسم ...بنويسم که شايد کمي اروم بشم البته شايد

بلد نيستم حرفاي خوب و رمانتيك بزمن يا درست و حسابي حرف بزمن حتي يه بيت شعر به درد بخور هم حفظ نيستممي دونم جاي تاسف داره

ولي خجالت نمي کشم که اينارو برات مي نويسم .چون دارم واقعيتمو مي نويسم تو حرفام دروغ نيست همون طور که از روز اول حتي يه دونه دروغم بهت نگفتم.... ولي تو راحت دروغ گفتي از اول تا اخر خيلي راحت بهم دروغ گفتي

تو اين 22 سال از زندگيمتو تنهائي بزرگ شدم... بدون اينکه بفهم معنيه زندگي چيه..... بدون اينکه بفهم بابا داشتن ،مامان داشتن چه مزه اي داره

هميشه سر خودمو شيره مالوندم که قسمتم همين بوده... صبر داشته باش بلاخره روزاي خوش هم مياد خدا هيچ کسو تنها نمي داره

اوایل هر وقت کسي منو مسخره مي کرد به خدا گله مي کردم که مگه چيکار کرده بودم که منو اينطوري افريدي که مورد تمسخره ديگران باشم ..

کم کم گله هامو فراموش کردم براي اينکه فهميدم کسي دوسم نداره... پس نبايد انتظار زيادي داشته باشم.

تا اينکه يکي امد يکي که با ديگران فرق داشت برام احترام قائل مي شد . به حرفام گوش مي کرد .مسخره ام نمي کرد .فکر کردم بلاخره کسي پيدا شد که ببينه منم وجود دارم و مي تونم اسمي به جز اسم دباغ داشته باشم

ولي خيلي خام و ساده بودم مثل هميشه خيلي راحت گول خوردم

مثل هميشه دباغ بازيچه شدبراي رسيدن ديگران به چيزاي دلخواهشون

گله اي نيست اگر هست از خودمهکه چرا انتظار زيادي داشتم .

نمي دونم اخيرين بار کي منو به اسم صدا کرد..... نمي دونم اخيرين بار کي بهم گفتم چه اسم قشنگي

تنها چیزی که یادم میاد همین بود

دباغ دباغ دباغ

حالم از این کلمه بهم می خوره..... از زندگی..... از ادما... از خودم..... از زشتیم..... از خجالتی بودم..... از نفهمیم..... از همه چیزم

برای آخرین بار بابت همه چیز ممنون..... ممنون جناب سروان شهاب احمدی

برای همیشه خداحافظ

دستوپاچلفتی ترین دختر دنیا

ژاله

برگه رو گذاشتم رو داشبورده و از ماشین پیاده شدم

و فقط این اشک بود که رو صورتم می بارید

دلم می خواست برم یه جا دور دور..... تا بعد از مدتها یه دل سیر گریه کنم

دلم می خواست تنهایی تنها باشم

به پشت سرم نگاه نمی کردم..... می ترسیدم..... می ترسیدم که نگاه کنم و باز گول بخورم

خودمو به این کوچه اون کوچه می زدم از خیابونا رد می شدم بدون اینکه بدونم کجا می خوام برم. به اینو اون تته می زدم و به راهم ادامه می دادم

نمی دونستم باید کجا برم

کجا رو داشتم که برم جز خونه

یعنی دنبالم میاد؟ نه تازه از دستم راحت شده..... شاید بخواد باز براش کاری کنم نه خونه نمی رم. پس کجا برم

هوا تاریک شده بود و من هنوز داشتم راه می رفتم گشتم بود از صبح تا بحال چیزی نخورده بودم.

به یه مغازه ساندویچی رسیدم کیف پولمو در آوردم کل پولم 6 تومن بود امشبو نمی خواستم برم خونه

با خودم گفتم خوبه هوا سرد نیست

وارد مغازه شدم یه دختر و پسر نشسته بودن و باهم حرف می زدن تا سفارشون آماده بشه

- ببخشید به ساندویچ کالباس می خواستم

صاحب مغازه که می خورد 20 ساله باشه طور خاصی نگام کردو گفت

پول داری؟

تا این حرفو زد نگام افتاد به اون پسر و دختر که نشسته بودن که با حالت مسخره ای بهم نگاه می کردن و زیرزیرکی بهم می خندیدن

اولین بار بود که خجالت نمی کشیدم نمی دونم چرا..... با عصبانیت هرچی پول تو کیفم بود در اوردمو پرت کردم طرف پسرک

انتظار چنین حرکتی رو از من نداشت و حسابی جا خورد

- بگیر اگه کمه بازم بده

پسرک- من که چیزی نگفتم خانوم

دست و پاها می لرزید خشم بود که وجودمو گرفته بود پسر و دختر هم دیگه نگام نمی کردن فقط گاهی زیر چشمی به نگاهی می کردند و دوباره با هم حرف می زدن

یاد چند شب پیش افتادم

چه بی خیال دنیا نشسته بودم کنارشو با اشتها ساندویچ می خوردم لبخند تلخی رو لبام نشست.....چقدر زود خوشیام تموم شد.

خانوم ساندویچتونم آماده است

بعد از گرفتن ساندویچ از مغازه زدم بیرون کسایی که از کنارم رد می شدن یا نگام نمی کردن یا انگار اولین باره که به ادم می بینن

حالا که ساندویچ دستم بود دیگه اشتهایی نداشتم

کم کم به اخر شب نزدیک می شدم و خیابونا خلوتر می شد. به ساعت نگاه کردم 1:30 شده بود .

پاهام درد می کرد گشتم بود ولی میلم به خوردن نمی کشید نمی دونم کجا بودم

خسته بودم دلم می خواست بخوابم

بهتره برم خونه اگه هم به خونه سر زده باشه مطمئنا تا الان رفته

باید به ماشین می گرفتم و تا خونه می رفتم اینطوری تا خود صبح هم به خونه نمی رسم

اما دیگه پولی برام نمونده

گرچه جون برای یه بارم که شده خودتو بزن به بی خیالی

تو که چیزی برای از دست دادن نداری

بعد از کمی گشتن بالاخره به اژانس پیدا کردم

- اقا ماشین دارید؟

کجا می رید؟

بهش ادرسو دادم

- بفرماید سوار شید الان راننده میاد

تو ماشین که نشستم سرمو تکیه دادم به شیشه

خوابم میومدم می خواستم همه چی رو فراموش کنم همه چی رو..... کار..... بایگانی.....
قفسه ها..... زونکنا.... مژی... شرکت... فلش مموری... اقا خسرو.... خونه... اخر ماه... تخلیه
خونه... اطلاعات مرکزی..... رئیس... سبیللم..... عینکم..... دکتر..... لیزیک (بسه دیگه
همه فهمیدن چقدر بد بختی)..... به دستم نگاه کردم هنوز ساندویچ تو دستم بود

چشامو رو هم گذاشتم

خانوم خانوم بیدار شید رسیدیم

چشامو باز کردم درست دم در خونه بودیم. چقدر زود رسیده بودیم

چقدر شد اقا؟

15 تومن

کیفمو نگاه کردم 2 تومن توش بیشتر نبود..... تازه یادم امد پول دیگه ای ندارم

وای الان بفهمه پول ندارم کل محلو رو سرم خراب می کنه

خوبه به بهانه پول آوردن برم خونه..... بعدشم هر چی در زد درو براش باز نمی کنم

خوب بعدش چی؟

بعدشو نمی دونم

راسته که می گن خنگی

خوب چیکار کنم پول دیگه ای ندارم شاید تو خونه جایی پول گذاشته باشم

شاید ولی نه دیروز هر چی بودو برداشتم

برم از نرگس خانوم قرض بگیرم

نه بابا این موقعه شب اون که خوابه..... تازه هم بيدار باشه مگه اون خسيس به من پول مي ده
راننده با متلك.....چي شد خانوم نكنه كيف پولتونو زدن

- نخير پول همراه هست ولي كافي نيست اجازه بديد برم داخل خونه الان براتون ميارم
راننده - پس سريعتن من تا برگردم خيلي طول ميكشه
- الان ميارم صبر كنيد

اي خدا حالا چيكارش كنم مجبوري بودي اژانس بگيري همين ديگه مي خواي غلطاي گنده كني كه
بهت نمياد اخرشم اينطوري عين خر مي موني تو گل
از ماشين پياده شدم دو قدمي خونه ساندويچو پرت كردم گوشه ي ديوار
كليدو در اوردم خواستم دروباز كنم

چه عجب خانوم بلاخره تشريف آوردن

به پشت سر م نگاه كردم شهاب بود نا خود اگاه لبخند به لبم نشست ولي با ياد آوري ظهور دوباره
دپرس شدم و اخم كردم

و بدون توجه به حضورش درو باز كردم

شهاب - قبلا جواب سلامو مي دادي

- قبلا فكر مي كردم باهام رو راستي

شهاب - چيكار كردم كه ديگه فكر مي كني باهات رو راست نيستم

- مثل اينكه تو هم مثل بقيه فهميدي من يه خنگم نه...تو توي تمام اين مدت منو به بازي گرفتي

شهاب - ولي داري اشتباه مي كني

- من ديگه با شما حرفي ندارم

شهاب - ولي من باهات حرف دارم

- لطفا مزاحم نشيد

راننده اژانس- خانوم اين پول من چي شد نكنه بايد تا صبح منتظر باشم

به راننده نگاه كردم...پول اين ايكيبري رو از كجا بيارم

- الان ميارم اقا

شهاب - اقا حساب خانوم چقدر ميشه

به شهاب و راننده نگاه كردم نمي تونستم مانعش بشم چون پولي نداشتم

جالب بود بعد ظهري اصلا دلم نمي خواست ببينمش ولي حالا فقط مي خواستم بشينم و يه دل سير ببينمش (ژاله جون بشين يه دل سيرم باهانش كله پاچه بخور هههه)

راننده كه پولشو گرفت دنده عقب گرفت و از كوچه خارج شد حالا من مونده بودم اون

پامو گذاشتم تو حياط و درو بستم

و به در تكيه دادم

شهاب - اين مسخره بازيا يعني چي؟

شهاب - خوب مي خواستي از روز اول كه امدم بگم ببخشيد من فلاني هستم براي انجام ماموريتي امدم اگه ميشه لطف كنيد و بهم كمك كنيد...اره؟.....خودت فكر كن خنده دار نيست

با خودم گفتم اره خنده داره كه از يه خنگ هم براي رسيدن به اهدافت كمك گرفتي

شهاب - براي چي جوابمو نمي دي

چند بار به در ضربه زد ولي باز نكردم

شهاب - درو باز كن

تو دلم گفتم نه باز نمي كنم

شهاب - باز كن وگرنه مجبور ميشم از بالاي در بيايم تو

بازم با خودم گفتم از تو بعيد نيست روي ميمونم بردي جونم

شهاب - صداي منو انقدر بالا نبر

بازم با خودم گفتم بالا هست جناب سروان من توي تن صدات كاره اي نيستم

اون بد بخت پشت در زجه مي زد و فرياد....منم با خودم حرف مي زدم

يعني از بالاي در مياد تو چه خوب ميشه مثل اين فيلما

يعني براش مهم بودم كه تا الان منتظرم بود

نه ديونه ترسيده كه بري كاراشو به بقيه لو بدي

اره همينه

شهاب - تا سه مي شمرم باز كردي كه كردي باز نكني از يه راه ديگه ميام
به درك برام مهم نيست چرا مهم هستا ولي دوست دارم بدونم مي خواد چيكار كنه (به خدا اين دختر
عقل نداره)

پس چرا نمي شمره حتما داره تو دلش مي شمره منم مي شمرم

.....2.75.....2.5.....2.25....21

شهاب - تو كه پشت در نشستي چرا درو باز نمي كني

-واي تو از كجا پيدات شد

شهاب - گفتم كه دروباز نكني از بالاي در ميام

- تو با چه اجازه اي وارد خونه ي من شدي

درو باز كردم

- برو بيرون وگرنه داد و بيداد مي كنم مردم بريزن اينجا

شهاب - خوب داد بزن

- داد مي زنما

شهاب - بزنكي رو مي ترسوميهان؟مگه خودت نگفتي ادماي اينجا خيلي زود براي ادم
حرف در ميارن

شهاب - اره داد بزن بذار همه بيان بعد منو اينجا تو خونت ببين

شهاب - بعدش اولين چيزي كه مي گن چيه؟خوب فكر كن

شهاب - اين كيه؟..... اينجا..... تو خونه تو..... داد بزن..... داد بزن ديگه

درو محكم بستم و دوباره پشت در نشستم

- باشه داد نمي زنم فقط برو

شهاب - تو چرا نمي خوي به حرفاي من گوش كني

- شما كه فلشو به دست اوردي ديگه با من كاري نداري.... نگران نباشيد به كسي نمي گم چيكاره اي

دستاشو كرد تو جيب شلوارش و تو حياط كمي راه رفت بعد اروم امد کنار من نشست

شهاب - شايد بايد زودتر از اينجا بهت مي گفتم ولي باور كن نمي تونستم با هزار بد بختي وارد شركت
شدم .

شهاب - نمي تونستم به خاطر يه اشتباه كوچيك همه چي رو خراب كنم

- گفتن اينكه شما چيكاره اي يه اشتباه بود؟

شهاب - تو كار من اره نه اينكه بهت اعتماد نداشته باشم ولي شرايط طوري بود كه نمي تونستم به كسي اعتماد كنم.

- من كه با اينكه نمي دونستم كي هستي هر كاري هم كه كردي به كسي چيزي نگفتم.

شهاب - مي دونم

- مي دونستي و ازم سوء استفاده كردي

شهاب - من از تو سوء استفاده نكردم چطور بهت حالي كنم

- باشه باور كردم حالا برو بيرون خوابم مياد مي خوام بخوابم

شهاب - يعني داري بيرونم مي كني؟

- اره يه همچين چيزي

شهاب - اگه نخوام برم چي

- خوب نرو منم مي رم تو اتاق درو قفل مي كنم و راحت مي خوابم شما هم تا هر وقت دلته خواست بمون

بلند شدم و به طرف پله ها رفتم از پشت بازومو گرفت و منو به طرف خودش كشيد به چشم خيره شد و منم بهش خيره شدم

همونطور كه خيره بودم با خودم گفتم قربون اون چشات كردم درد گرفت انقدر بالا رو نگاه كردم تو چرا انقدر قد بلندي

حالا چرا حرف نمي زني زود باش يه چيز بگو ديگه دارم از بي خوابي و پا درد مي ميرم

نخير اين خيره شدنش تموم شدي نيست كه نيست

-بيخشيد دستم ديگه داره بي حس مي شه ميشه دستمو ول كني

اما حرفي نزد

نمي دونم چي مي خواست بگه كه هي سر زبونش ميومد و دوباره قورتش مي داد

نفسشو داد تو و دوباره داد بيرون

شهاب - من فردا نمیام

ای مرض این که انقدر نگاه کردن و بی چون کردن دستمو نداشت

- خوب نیا چیکار کنم

چشاشو بستو باز کرد

شهاب - پس فردا منتظر باش پیام دنبالت باهم بریم دکتر

- من دیگه دکتر نمیام

شهاب - انقدر رو حرف من حرف نزن

- اهان چون سروانی نباید رو حرفتون حرفی بزنم

شهاب - نه

- پس چی

شهاب - تو چرا انقدر بر خلاف قیافت لجبازی

چیزی نگفتم

شهاب - پس من پس فردا میام دنبالت

دستمو به زور از دستش کشیدم بیرون

- باشه اگه بگم باشه ولم می کنی من پس فردا منتظر شما هستم حالا با خیال راحت و وجدانی

اروم برید بذارید منم راحت برم کپه مرگمو بذارم زمین

شهاب - چرا اینطوری حرف می زنی

- من همیشه همین طوری حرف می زنم

با ناراحتی بهم شب بخیر ی گفتو به طرف در رفت

قبل از بیرون رفتن برگشت و بهم نگاه کرد

-باشه باشه می دونم درارو هم قفل می کنم که خدایی نکرده کسی پیدا نشه یه گربه رو بدوزده

ولی اون هنوز خیره بود

وا چرا انقدر بد نگاه می کنه خوب حرف دلشو زدم دیگه.... مگه نمی خواست همینو بهم بگه من که

کارشو راحت کردم

شاید م از اینکه گفتم کپه مرگمو می خوام بزارم زمین ناراحت شد.... من که کپه اونو نگفتم کپه خودمو گفتم

خوب وقتی می خوای بخوابی کسی نیست بوست کنه..... کسی نیست نوازشت کنهحتی کس نیست بهت به شب بخیر ساده بگه میشه کپه مرگ دیگه

یعنی اینم نمی فهمه (من کشته مرده این تحلیل کردنا تم ژاله)

هنوز نگاش می کردم که بدون هیچ حرف دیگه ای رفت(اگه این نگا کردنا نبود می خواستیم تو رمانا چی بنویسیم : D)

امروز تنهام با اینکه چشم دیدنشو ندارم ولی دلم می خواست اینجا بود.

هنوز وقت اداری تموم نشده بود و من داشتم وسایلمو جمع می کردم

هی هی دباغ

فریده بود که داشت صدام می کرد

چی؟

سرشو از لایه در آورد تو عادت همیشگیش بود هیچ وقت وارد اتاق نمیشه فقط سرشو مثل غاز این ورو اونور می کرد

فریده - می دونستی اخر این هفته ... همه مهمونی آقای رئیس دعوتیم

- وای راست می گی یعنی منم دعوتم

فریده - تو نه

- چرا؟

فریده - تو کارمند جزی کی تو رو ادم حساب می کنه

اخمام تو هم رفت

- پس برای چی امدی بگی

فریده - هیچی خواستم بدونی... تازه فرض کن دعوت هم باشی با این سر و وضع می خوای بیای

مثل بچه ها پرسیدم مگه سرو وضع چطوریه

فریده - بگو چش نیست..... من که جات بودم اگه دعوت می کردن که عمرا دعوت نمی کنن نمی

یومدماونجا فقط ادم حسابیا میان

تو دلم گفتم حتما یکی از اون ادم حسابیا هم تویی

- تو هم دعوتی؟

فریده - پس چي من هر سال دعوت مي شم

لبخند تلخي زدم

- پس بهت خوش بگذره

فریده - نمي گفتي هم خوش مي گذشت

چيزي نگفتم و اونم بدون حرف ديگه اي رفت

کيفمو برداشتم از اتاق زدم بيرون

که همزمان فریده و مژي هم آمدن بيرون

مژده ديگه مثل سابق سر به سرم نمي زاشت ولي هنوز خنده هاي تمسخره اميز شو مي زد .

فریده- هي دباغ مي خواي بيبي مهموني

خوشحال شدم..... اره دوست دارم بيام ولي چطور من که دعوت نشدم

فریده - خوب يه راه هست که مي توني بيبي

ذوق کردم.... راست مي گي چه راهي

نگاه معني داري به مژي انداخت و در حالي که مثل همیشه با تمسخر بهم مي خندي

فریده - اگه دوست داري بيبي راهي نداره جز اينکه به عنوان يکي از کارگر بيبي اونجا براي کار

کردن و پذيرايي

و بعد بلند زد زير خنده

از نارحتي سر جام و ايستادم بازم رو دست خورده بودم

چند قدمي که جلوتر از من رفته بودن که فریده برگشت و گفت

بابا خودتو خيلي تحويل مي گيري دباغ حرص نزن فکر نکنم براي اون کار هم تو رو قبول

کنن..... مردم که گناه نکردن موقعه پذيرايي از دست يه خدمتکار زشت ليوان شربت بگيرن و باز

خنديد.

زبونم لال شد و نتونستم جوابي بهش بدم عادت کرده بودم جواب همه رو تو دل خودم بدم

اره ولي گناهم نکردن با يه خرس پاندا همنشين باشن

با ناراحتی و دلخوری از شرکت زدم بیرون و به طرف اتوبوسای واحد رفتم مژی و فریده که جلوتر از من رفته بودن و تو صف و ایستاده بودن

دستم تو جیب مانتوم بود و به صف و ایستگاه نزدیک می شدم که صدای بوق ماشینی نظرمو به خودش جلب کرد

برگشتم دیدم شهابه وقتی دیدمش تازه فهمیدم قد یه دنیا دلم برایش تنگ شده با دست بهم اشاره کرد که برم و سوار بشم

منم که دوتا پا داشتم 10 تا دیگه هم قرض گرفتم که خدایی نکرده از سرعتم کم نشه

در جلو رو برام باز کرد و منم زودی سوار شدم

- سلام

شهاب - سلام خسته نباشی

- تو که امروز نمی خواستی بیای

شهاب - حالا بده امدم

شونه هامو بالا انداختم و فقط لبخند زدم انگار نه انگار که دیشب اون همه اتفاق افتاده باشه

داشت ماشینو دور می زد که چشمم به مژی و فریده افتاد که دهن دوتاشون از تعجب به اندازه یه بولدوزر باز شده بود (ژاله جان بولدوزر کجا و دهن این بد بختا کجا تو که منو دیونه کردی با این مثل زندانی بی نقصت)

الهی دهنتو باز بمونه که بسته نشه انقدر دل منو می سوزونید (اگه عرضه داری اینا رو رو در روشن بگو

فصل هشتم

شهاب- با دكرت حرف زدم گفت امروز هم آخر وقت وقتش ازاده مي تونيم به جاي فردا امروز
بريم.

- چرا اينكارو برام مي كني

جوابي نداد

- فقط براي تلافی كارام

شهاب- نه

- پس چي؟

شهاب- به عنوان يه دوست.... اشكالي داره براي دوستم كاري كنم

-با اين كارت من بيشتر احساس حقارت مي كنم (نه بابا از اين حرفا هم بلد بوديو ما نمي دونستيم)

شهاب- احساس است الگي احساس حقارت مي كنه يه دوست خوب براي يه دوستش هر كاري كه از
دستش بر بياد انجام ميده

- ولي

شهاب- انقدر ولي نيار باشه

چيزي نگفتم و به منظره بيرون نگاه كردم

همين طور كه داشتم بيرون نگاه مي كردم يه دفعه برگشتم طرفش

- ببين درد كه نداره

شهاب- تو هنوز اين عادت برق گرفتگيتو فراموش نكردي

سرمو با شرم انداختم پايين

- ببخشيد

شهاب- نه درد نداره

- مگه خودت ليزيك كردي؟

شهاب- نه

- پس داري بچه گول مي زني

شهاب- مگه تو بچه اي.... نترس پرسيدم درد نداره تازه قطره بي حسي مي ريزه تو چشت ديگه اصلا متوجه نمي شي

- هزينه اش خيلي زياده؟

در حالي كه دنده رو عوض مي كرد.... تو به اين چيزاش كار نداشته باش

- خوب شايد خواستم يه روز پولتونو پس بدم

نفسشو بيرون داد و چيزي نگفت

منم فكر كنم با سكوتش بهم فهموند كه تا مطب خفه شم و منم همين كارو كردم

هنوز خانوم طاهري به من به چشم قاتل باباش نگا مي كرد و من به اون به عنوان ابدارچي نگاه مي كردم

ما اخرين نفر بوديم بنابر اين كسي جز ما تو مطب نمونه بود.

كمي مي ترسيدم رو صندلي را حتي دراز كشيدم

دكتر پرهام چند قطره بي حسي تو چشما ريخت و سر مو زير دستگاه ليزر قرار داد . با يه چيزي كه نمي دونم چي چي بود پلكاي چشممو باز نگه داشت و شروع به كار كرد

فكر كنم تا روي دوتا چشمم كار كنه نزديك يه ساعتی شد تو اين مدت چند باري تلفن همراه شهاب زنگ خورد و اون براي جواب دادن بيرون رفت

دكتر ديگه كارش با چشماي من تموم شده بود.

چند بار چشممو باز و بسته كردم چشم شروع كردن بودن به خارش به مهتابيه اتاق كه نگاه كردم انگار دورش يه هاله بود

دكتر- چيه چشات دارن اذيت مي كنن

نه يكم چشمم مي خارن

- راستي کسي که سروانه خيلي مقامش بالاست

شهاب - نمي دونم

- واقعا نمي دونيد

فقط خنديد

- الان حتما خيليا جلوت خم و راست ميشن

شهاب - براي چي خم و راست

- چون سرواني ديگه

سرشو با خنده تگون داد

- راستي حالا ديگه کارت تو شرکت تموم شده

شهاب - نه

- يعني بازم ميائي شرکت

شهاب - اره چون هنوز سوئيچو پيدا نکردم

-از کجا فهميدي سوئيچ مي خواد

شهاب - فايلايي که کپي کرده براي بچه ها بردن اونا هم حرفاي تو رو زدن

با ذوق گفتم پس هنوز به کمك من نياز داري مگه نه

شايد

- باز داري کجا مي ري

حرفي نزد و جلوي يه خونه جمع و جور ويلايي وايستاد

پياده شد منم به تبعيت از اون پياده شدم در خونه رو با کلید باز کرد

شهاب - بفرمايد

اروم وارد خونه شدم

- چه حياط نازي دارين

شهاب - خوشت میاد

اره خیلی باحاله می شه حسابی توش دوید کلی هم لی لی رفت

دیدم به طرف ساختمون رفت

شهاب - بابا بابا... کجایی؟ خوابی؟

شهاب رفت تو خونه

به در ورودی ساختمون خیره شدم

دیدم شهاب با یه مردی که رو ویلچر بود.... امد بیرون

با تعجب بهشون نگاه کردم

شهاب - ایشون پدر من هستن

بابا این خانوم هم خانوم دباغ از همکارای منه

- سلام آقای احمدی

احمدی بزرگ - سلام دخترم خوبی شهاب این همون خانوم دباغی که می گفتی

شهاب - اره بابا

اه چه جالب درباره منم با باباش حرف زده (تو دلم کلی ذوق کردم بی جهت بس که سر خوشی دیگه هههههه)

شهاب - خانوم دباغ اگه عیبی نداره اینجا باشید من باید برم جایی کاری برام پیش امده.... از اون ور هم دارو هاتونو بگیرم ببخشید تا می خواستم برم بگیرم و براتون بیارم تا اون سر شهر خیلی طول می کشید

- نه اشکالی نداره

شهاب - پس من تا 2 ساعت دیگه میام

بابا با من کاری نداری

احمدی بزرگ - نه برو از اول هم با تو کاری نداشتیم

شهاب- بابا

احمدی بزرگ- بابا درد برو دیگه هی خودشو لوس می کنه

شهاب - ببخشید خانوم دباغ باز یه تازه وارد دیدن به کل منکر من شد

فقط خندیدم

احمدی بزرگ - خیلی اذیتت می کنه

-کی؟

احمدی بزرگ - شهاب

- فکر کنم تنها چیزی که بلد نباشه اذیت کردنه

احمدی بزرگ - اره پسر خوبیه فکر نکنی چون پسر مه می گما

نمی گفتین هم معلوم بود

تو اون دوساعت حسابی با هم حرف زدیم و کلی شوخی کردیم مرد خوش مشربی بود

احمدی بزرگ - دیدی به حرف کشوندمت ازت پذیرایی هم نکردم برم برات میوه و چایی بیارم

- نه نه شما چرا.... فقط بگید کجاست من خودم میارم

نه زحمت می شه دخترم

وا می گید دخترم بعدش اندازه دخترتون منو قبول ندارید

احمدی بزرگ - برو اشپزخونه همه چی اونجا هست

الساعه قربان

پیرمرد با نمکی بود من از پدرم چیز زیادی یادم نمیاد ولی دوست داشتم آگه قرار بود یه بابا داشتم

مثل آقای احمدی بود باحال..... شیرین زبون.... با نمک

بعد از 3 ساعت شهاب امد

شهاب- بازم دیر امدم ببخشید

- خوب منم دیگه برم دیرم شده

شهاب- کجا؟

- برم هوا تاریک شده تا برسم خونه طول می کشه

شهاب- خودم می رسونمت

-نه

شهاب- نه..... پس کی باید این غذا ها رو بخوره

احمدی بزرگ- دختر نه نگو شهاب همیشه از این دست و دل‌بازیا نمی‌کنه

شهاب- بخشکی شانس هرکاری هم می‌کنم این حنا رنگی نداه که نداره

پس تا شما دوتا شامو آماده کنید من برم یکم استراحت کنم

شهاب- زود خسته میشه

- بابایی پر شو شوری داری

شهاب- اوه پس جونیايشو ندیدی

- لابد مثل تو بوده

شهاب- اره

-خیلی اعتماد به نفست بالاست

شهاب- مگه من پر شو شور نیستم

چیزی بهش نگفتم

شهاب- راستی چشات چطورن

-خوبن

شهاب- عینک نمی‌زنی قیافت خیلی عوض میشه

اره خودمم فکر می‌کنم باید کلی تغییر کرده باشم ... زشت تر که نمی‌شم؟

شهاب- باز تو گفتی زشت

ولی نباید انقدر خودتون به خرج می‌نداختید من می‌خواستم با حقوق این ماهم برم و عینک بگیرم

شهاب- از عینک خوشت میاد

- معلومه که نه

شهاب- پس هی نگو می‌خواستم عینک بگیرم می‌خواستم اینکارو کنم

و در حالی که کیسه غذاها رو بر می‌داشت

شهاب- حیف اون چشا نیست که پشت عینک پنهون بشن

از حرفش خوشم امد یعنی چشمات قشنگن؟

پس چرا تا حالا دقت نکردم من که چشمات تا حالا درست نمی‌دید که بخوام دقت کنم

شهاب- چرا نشستې نكنه تو هم انتظار داري من غذاها رو آماده كنم

- نه نه الان ميام

كفشامو در اوردم

اي بابا اين كجا سوراخ شده پامو كمې اوردم بالا شصت پام از جوراب زده بود بيرون .

بايد فردا جوراب بگيرم

شهاب- كجا موندي پس

سريع نشستم و جورابامو در اوردم

امدم امدم (اينم شده عين اين زن باباها هي داد مي زنه)

شب خوبي بود براي اولين بار بعد از چند سال به عنوان يه مهمون واقعا لذت داشت مخصوصا كه از بودن در اونجا اصلا احساس بدې نداشتم

اختر شب بود.... پدرش كه بيمار بود بايد زودتر مي خوابيد بعد از دادن داروهاي پدرش

خوب بريم تا برسونت

نه خودم مي رم ديگه مزاحمت نميشم

بدون توجه به حرفم رفت و سوار ماشين شد و منتظر من تا سوار بشم.

خوب وقتي مي خواد برسونتم چرا هي دست دست مي كنممنم كه از خدامه

- شما با پدرتون تنها زندگي مي كنيد؟

شهاب- اره مادرم چند ساله كه فوت کرده

- خدا بيامرزشون....خواهر يا برادري

شهاب- نه مثل تو ام..... يكي يه دونه خل ديونه

از حرفش خندم گرفت و اونم خنديد

- يه چيز بپرسم جوابمو مي دي

شهاب- بپرس

- چرا شركت ما.... مگه تو اون اطلاعات چيه كه مجبور شدي اينطوري وارد شركت بشي و انقدر خودتو به زحمت بندازي

شهاب- خيلي وقته گرفتار شرکت شما یم ...تازگي نداره.... هر کاري کردیم نتونستیم عليه شون
مدرکي گیر بیارم

-مگه اونا چیکار می کنن؟

شرکت شما همون طور که وارد کننده و صادر کننده قطعات کامپیوتر وارد کننده و صادر کننده مواد
مخدر هم هست

ما به اون اطلاعات احتیاج داریم تا بتونیم دستشونو رو کنیم مطمئنم همه اطلاعات مربوط به خروج و
ورود مواد تو اون اطلاعاتیه که سخت دنبالشونم وحضورمنم اونجا برا بدست آوردن همین اطلاعاته

ولي بدون سوئیچ هیچ کاري نمیشه کرد.

- چه وحشتناک ولي اصلا بهشون نمیاد از این کارا کنن

شهاب- به منم می یومد پلیس باشم؟

- نه راستش اولین بار که دیدمت فکر کردم شاید تو سیرک کار می کنی

با ناراحتی به طرف م برگشت و دهنش باز موند

خوب اخه خوب اینطرفو اونطرف می پری

برای همین گفتم شاید...

خواهش می کنم دیگه ادامه نده

ببخش ولي منظوري نداشتم

حرفی نزد و منم ساکت شدم

اخه دختر بی خودی چرا فکتو باز می کنی و هر چی توشه می ریزی بیرون

- ببین ببخش یه حرف بی ربط زدم دیگه قهر نکن

شهاب- من که قهر نکردم

- پس چرا حرف نمی زنی

شهاب- دارم فکر می کنم

- به چی

شهاب- به اون سوئیچ فکر نمی کنم تو شرکت هم بتونم پیداش کنم

نفسمو دادم بیرون و دوباره بیرونو نگاه کردم

- خوشبحال ادم حسابيا

شهاب- چرا؟

- چون مي تونن تو هر مهموني شرکت کنن

شهاب- يعني فقط ادم حسابيا مي تونن مهموني برن

- اره ديگه..... همين مهموني رئيس ما..... اخر هفته است

هيچ سالي من نمي تونم برم ... چون ادم حسابي نيستم

شهاب- مگه ادم حسابيا چه شکلين

-خوشگلن..... خوش لباسن... تحصيلات دارن... خوب صحبت مي کنن..... ديگه ديگه...

داشتم فکر مي کردم که به چه چيز ديگه در مورد ادم حسابيا بگم که

شهاب- فهميدم

-چي رو فهميدي..... اينکه ديگه ادم حسابيا چطورين؟

شهاب- گفتي اخر هفته

- اره اخر هفته چه ربطي به ادم حسابيا داره اخر هفته

شهاب- من و تو هم بايد تو اين مهموني شرکت کنيم

-چه حال خجسته اي داري شما

شهاب- چرا

-کي منو شما رو دعوت مي کنه

شهاب- اگه من بخوام حتما دعوتيم

-يعني ميشه

شهاب- اره چرا نشه

- قضيه هموني نيست که شما هر جايي بخوايد مي تونيد بريد

شهاب- اره دقيقا

- پس منتفیه

شهاب- چرا

-وقتي شما نمي توني بدون بليط سوار واحد بشي چطوري همچين جايي مي خوايد برید
ديدم جواب نمي دم

برگشتم طرفش که ديدم داره با حرص نگاه مي کنه اگه دست خودشم بود فکمو ميورد پايين
اب دهنمو قورت دادم باشه باشه اونطوري نگاه نکن خواستم چيزي بگم جو عوض بشه
بازم همونطوري داشت نگاه مي کرد

-جو عوض نشد؟ خوب ببخشيد

برگشتم و تو جام صاف نشستم تا باز حرف بي ربط ديگه نزنم

بازم ساکت بود

- ببين شما مي خوي برو من نيام اخه مي دونم به من خوش نمي گذره
شهاب- صبر کن ببينم تو فکر مي کنی من براي خوش گذروني مي رم

- پس براي چي مي ري

شهاب- من فقط اون سوئيچو مي خوام

- خوب چيكاري از دست من ساخته است

شهاب- تو هم بايد كمكم کنی... دست تنها نمي تونم

(زرشك)

- از كي هم كمك مي خوايد با استعداد تر از من كسي رو پيدا نكردي

با خنده گفت نه

- ولي من گند مي زنم به كارات

شهاب- اتفاقا تو تنها كسي هستي كه مي توني برام فلشو بياري

- منظورت چيه؟

شهاب- صبر داشته باش بهت مي گم... فردا صبح لازم نيست بياي سركار

- چرا؟

شهاب- انقدر نگو چرا جايي هم نرو تا من بيايم دنبالت فهميدي

-نرم سرکار؟

شهاب- نه

خدا اخر و عاقبت منو با اين جناب سروان بخيره كنه معلوم نيست چه خوابي براي من ديده

تا صبح با افكار مختلف دست و پنجه نرم كردم

دم دماي صبح خوابم برد

نمي دونم چقدر خوابيده بودم كه با صداي در بيدار شدم

-هوي چه خبره مگه سر اوردي كله سحري

با چشاي خواب الود درو باز كردم

-اه شمائي چه خبرته

شهاب- تو هنوز خوابي

- نبايد باشم

شهاب- خوبه گفتم صبح منتظرم باش

-اي بابا مگه مي خوابم چيكار كنيماگه قرار به رفتن باشه كه اونم اخر هفته است نه الان.....الانم

بريد من خوابم مياد....تا صبح نخوابيدم

داشتم درو مي بستم كه با دست درو نگو داشت

شهاب- اي بابا فقط مهموني رفتن كه نيست..بايد قبلش يه كاريي بكنيم

- خوب بريد كار اتونو بكنيد بعد بيايد دنبالم براي مهموني

شهاب- واي من از دست تو بلاخره سخته مي كنم

-شما كه هنوز جوني سخته مال پيراست....خواهش مي كنم من خوابم مياد

دوبار ادم درو ببندم كه خودشو پرت كرد تو خونه و در محكم بست و بهش تكيه داد

شهاب- يه بار يه چيز بهت مي گن عين بچه ادم گوش كن و بگو چشم

- مگه من بچه چيه ام كه مي گي بچه ادم

شهاب- خواهش مي كنم برو آماده شو بريم

- اگه نخوام چي

شهاب- انوقت به زور مي برمت

-انوقت منم از تون شكائيت مي كنم

شهاب- به چه جرمي

-به جرم ورود به منزل بدون اجازه...ضرب و شتم.... تهديد...هم كلام شدن با من...ديگه ديگه فعلا همينا

شهاب همين طور دهنش باز مونده بود

شهاب- اگه خواهش كنم چي

- خوب انوقت بايد تازه بشينم فكر كنم ببينم ارزششو داريد كه به خواهشتون فكر كنم

با صداي بلند كه چيزي كمتر از فرياد نبود گفت تازه ببيني ارزششو دارم بعد فكر كني

- واي نه نه شما جوش نيار من الان آماده ميشم

هر چي بي مخه نصيب من ميشه... اول صبحي هل و كك پا شده امده اينجا يكي نيست بگه بابا مگه قرار چيكار كنيم..... كو اين جورابم

شهاب- صبحونه خوردي

- نه

شهاب- پس يه چيز بخور ضعف نكني

-ضعف بابات نكنه مردم ازار..... واي نه باباش ادم خوبيه

-ممنون از لطف شما صرف شد اول صبحي

وا اين چرا سوراخه حالا مقنعه ام كو.... ديدي يادم رفت جوراب بخرم

متگاهارو زير رو كردم ديشب انقدر خسته بودم كه تا رسيدم هر كدومشونو يه جايي پرت كردم

شهاب- دباغ چيكار مي كني چرا انقدر لفتش مي دي

- ادم ادم ادم غر غر نكن

خوب براي اينكه دلم ضعف نره يه نون پنير براي خودم درست كنم اين كه سر آورده ديگه وقت چايي دم كردنم ندارم

شهاب- اره

- اما من كه پول ندارم لباس بخرم تازه هنوز پول دكتورو جراحي رو بهتون ندادم

شهاب- دباغ دكتورو جراحي رو بي خيال شو لباسم من خودم برات مي گيرم

- نه نه من زير دين كسي نمي رم

شهاب- دباغ اخه چه ديني ... فكر كن هديه است

- بابا هديه يه بار گيرم دوبار ولي هر بار كه هديه نميشه.... تازه كي براي هديه انقدر خرج مي كنه

شهاب- چرا نمي فهمي رفتن به اين مهموني برام خيلي مهمه

- جدا

شهاب- اره

- باشه پس من تو اولين فرصت پولتونو پس مي دم

شهاب- باشه بعدا هر كاري كه دلت خواست بكن فقط الان هر چي مي گم گوش كن

سر مو تكون دادم باشه

اي خدا اينجا چند طبقه است واي چه لباسايي حتما قيمتاشونم خدا تومنه

انقدر مغازه هاي رنگا رنگ وجود داشت كه ادم توشون محو مي شد شهاب جلوتر از من مي رفت و من اروم دنبالش

از کنار هر مغازه رد مي شد م چند ثانيه اي پشت و پيرينش وايميستادم و با هيجان اجناس داخل مغازه رو نگاه مي كردم

شهاب- كجايي بيا ديگه وقت نداريم

ديدم دم در مغازه اي وايستاده سريع پيشش رفتم

شهاب- بيا تو

باهم رفتيم تو مغازه مانتو فروشي بود

شهاب- كدومشو دوست داري؟

-من انتخاب كنم

شهاب- نه من ... مگه من مي خوام بپوشم هر كدومو دوست داري بردار؟

کمی فکر کردممیگم ممنونا ولی تو مهمونی که مانتو نمی پوشن
عزیز من..... دباغ جان.... می دونمولی از اینجا تا اونجا هم که نمی تونی با لباس مجلسی
بری

- اره راست می گی خوب بذار ببینم

شهاب- چی شد انتخاب کردی؟

-نه

چرا؟

-نمی دونم کدومو بردارم اصلا نمی دونم تو اینجور مهمونیا چطور لباس می پوشن.

شهاب- ناراحت نمی شی من برات انتخاب کنم

با لبخند گفتن نه

چرخي تو مغازه زد و برام دو دست مانتو برداشت

شهاب- برو امتحان کن ببین از کدومشون خوشت میاد

واقعا سلیقه اش حرف نداشت ست تنم بود هر دوتاشم خوب بود و نمی دونستم کدومشو بردارم

از اتاق پرو امدم بیرون

شهاب- خوب کدوم؟

- نمی دونم دوتاشم خوبه

شهاب- باشه بده..... اقا دوتاشو بر می داریم

- نه نه

شهاب- قرار شد امروز رو حرف من حرفی نزنیم

به همین ترتیب برام کیفو کفش و شال و روسری و چیزای دیگه گرفت

در حالی که دستامون پر بود به یه پاساژ دیگه رفتیم

- هنوز تموم نشده

شهاب- نه اصل کار مونده

- با خستگی گفتم چی؟

لباست

- ببین گرمت نیست؟

شهاب- چرا..... ایمیوه چی می خوری برات بگیرم

- من بستنی می خوام اونم کیم

شهاب - ایستا الان میام

چند دقیقه بعد امد برام یه کیم و برای خودش ایمیوه گرفته بود

در حال خوردن کیم از پشت ویتترین مغازه لباس عروس رد شدیم و ایستادم و به یکی از لباس عروسا نگاه کردم

یه لحظه خودمو توش مجسم کردی

زهی خیال باطل

شهاب- چرا نمی یای

دیدم شهاب کنارم ایستاده

- هیچی بریم

شهاب- خوشت امد

- نه داشتم نگاش می کردم

شهاب- کدومشو؟

همونطور که به کیم گاز می زدم

اونی که بندیه می بینی چقدر ناز سنگ دوزی شده دامنشم زیاد پفی نیست

دیدم شهاب هم با دقت نگاه می کنه

شهاب- خوب بریم دیر شد

باشه بریم آخرین گازو به کیم زدم و پرتش کردم تو جوی فاضلاب و همراهش وارد یه پاساژ شدیم.

شهاب- اینجا دیگه خودت انتخاب کن من از این چیزا سر در نمیارم

واقعا لباساش معرکه بود نمی دونستم کدومشو انتخاب کنم

شهاب- چندتا رو که می پسندی بردا و برو امتحان کن

با هیجان چندتا رو برداشتم و رفتم تو اتاق پرو هر کدوم می پوشیدم به دلم نمی نشست تا اینکه اخری رو امتحان کردم فوق العاده بود حسابی قد بلندم کرده بود رنگش هم بهم می یومد

اره همینو بر می دارم

-اینو بر می دارم و گذاشتم رو میز جلوی صاحب مغازه

شهاب- ببخشید یه لحظه

شهاب لباسو برداشت و نگاهش کرد این نه یکی دیگه انتخاب کن

-ولی این قشنگتره

شهاب- یادت باشه گفتم برای مهمونی نمی ریم... در ثانی حتی اگه برای مهمونی هم می رفتیم فکر نمی کنم این در شان تو باشه

-مگه چشمه

شهاب - یقه لباسش خیلی بازه مناسب نیست

تو دلم گفتم ولی من اونو بیشتر دوست دارم

با ارامش و لبخندگفت یکی دیگه رو انتخاب کن

چرخیدم ولی انگار همون تو مخم هک شده بود و چیزی دیگه ای به چشمم نمی یومد .

شهاب- نظرت درباره این یکی چیههم مثل اونه هم هم رنگشه...پوشیده ترم هست

مغازه دار گفت تازه روش شال هم داره

ته دلم که راضی نبودم ولی چیزی نگفتم و رفتم که امتحانش کنم

خوب این چه انتخاب کردنه میگی خودت انتخاب کن اخر سرم خودت برام انتخاب می کنی

با غر غر تنم کردم برگشتم و خودمو تو اینه اتاق پرو دیدم

حالا که دقت می کردم این بیشتر به تنم می یومد و رویایی ترم می کرد

(فکرشو کنید احساس رویایی بودن هم می کرد ای خدا من سرمو کجا بکوبم)

شهاب- چه طور بود

-عالی

اقا اینو بر می داریم اون یکی رو هم بر می داریم

-نه اون دیگه نه

شهاب- ولي اونم قشنگه

-نه اون يقش خوب نيست

شهاب- اره براي اون مجلس خوب نيست ولي نگفتم براي هر جايي

صاحب مغازه ببندم اقا

شهاب- بله دوتاشو ببنديد

- ديگه تموم شد

شهاب- اي بگي نگي

واي بازم موندهبخدا لازم نيست

فقط بهم خنديد و چيزي نگفت

ظهر شده بود

شهاب- من خيلي گشمنه اينطرفا بايد يه رستوران خوب باشه

-بريم رستوران؟

شهاب- پس كجا بريم

-ميگم كه.....

شهاب - شما هيچي نگو مي ريم رستوران من حوصله ساندويچ و از اين چيزا رو ندارم

خوب پيش دستي کرده بود و با زبون بي زبوني زده بود تو دهنم كه حرفي نباشه كه حرف حرف

خودمه

خدایا شکر ت ديگه اون عينك رو چشم نيست

خدایا صد هزار مرتبه شکر كه سفيد رو هم هستم كه سيلام از راه دور زياد ديده نميشه

بازم يك ميليون بار خدارو شکر كه به يه رستوران خلوت رفتيم

بازم يك ميليارد بار خدا رو شکر كه موقعي كه گارسون امد تا سفارشو بگيره من رفته بودم دستشويي

بازم يك تيليارد بار شکر كه شهاب غذاي مورد علاقه منو سفارش داده.. جوجه

خیل خوب بابا خفه بمیر بزار بقیه داستانو بخونیموا چرا می زنی تو ذوقم نیلا جونچون
حقته بس که مخ می خوری)

خیلی با آرامش غذا می خورد

در حال خوردن

- یه چیز بپرسم

شهاب- بپرس

- تو از اینکه من باهات اینور اونور میام خجالت نمی کشی

شهاب- خجالت بکشم برای چی؟ مگه چته؟

شونه هامو بالا انداختم و چیزی نگفتم

شهاب- ببین خودت وقتی این فکر رو می کنی به بقیه هم اجازه می دی که اینطوری فکر کنن

- اخه من خیلی زش..

شهاب- برای آخرین بارم می گم تو اصلا زشت نیستی دیگه این حرفو پیش من تکرار نکن

لبامو ورچیدم و چیزی نگفتم

شهاب- من یه چندتا جا کار دارم اشکالی نداره اگه کمی معطل بشی

نه اشکالی نداره ولی خوب من که کارم تموم شده می تونم ماشین بگیرم و برگردم

شهاب - نه هنوز باید یه جای دیگه هم بریم

- بازم خرید

شهاب - خانوما که از خرید خوششون میاد ... تو خوشت نمیاد؟

-زیاد خرید کردن هم دل ادمو می زنه... نگفتی باز باید چی بگیریم

صبر داشته باش

فصل نهم

کنار یه پارک ماشینو پارک کرد

شهاب- من باید برم تو این ساختمان اگه حوصلت سر می ره برو پارک

نه تو ماشین می شینم تا برگردی

شهاب - شاید طول بکشه

- منتظر می مونم من که تو خونه کاری ندارم

به صدلی عقب نگاه کردم پر شده بود از بسته ها و مشمای لباسا

نمی دونم با خودش چه فکری می کنه که اینطوری خرج می کنه من پول اینارو چطور پس بدم

یعنی بعد از مهمونی باید اینا رو پس بدم وای نه من همشونو دوست دارمگرچه خانم تازه پس هم

ندی کجارو داری که اینا رو بپوشی....وای راستی من باید با این قیافه پیام مهمونی

افتضاحه..... فکرشو کن لباس انچنانی بپوشی بعد با سبیلای گریه ایت بری اون وسط که بگی به

چند منه

وای مژی و فریده مگه برام ابرو می زارن

اوه..... وای نه بهتره بهش بگم من نمی یام مهمونی.... بریم اینا رو پس بدیم

اخه جناب سروان عتیقه تر از من نبود..... می رفتی برای کسی خرج می کردی که ارزششو داشته

باشه

نه من که تمام برنامه هاتو هم بهم می ریزم .

تازه يادم افتاده بود که قراره کجا بریم به دستام نگاه کردم شروع کرده بودن به لرزیدن

درسته که به حرفاشون عادت کردم ولي اونجا نه..... نمي تونم...

اگه چيزي بهم بگن ديگه چيزي هم برام مي مونه ؟

به ساختوني که شهاب رفته بود توش نگاه کردم پس چرا نمياد

نه نبايد بري اون که اونجا کار نمي کنه فردا پس فردا مي زاره مي ره انوقت تو مي مونيو

افتضاح مهموني که بايد تا يه عمر از اينو اون متلك بشنوي

يعني کارش تموم بشه مي زاره مي ره ؟

پس من چي ؟

يعني به منم فکر مي کنه لابد اره ديگه که انقدر برات خرج مي کنه

خره تو هم همه چي رو تو پول ببين

الان برات خرج مي کنه که فردا زبونت باز نباشه

نه اون اونطوري نيست

از کي تا به حالا ادم شناس شدي..... نه نه من اون مهموني نمي رم

از حالا نفسم بالا نمياد

نفس عميقي کشيدم و سرمو تکه دادم به صندلي و چشممو بستم

چرا نمياي بيا ديگه خسته شدم

من نميام نميام نميام خواهش مي کنم من نميام

شهاب- با کي داري حرف مي زني

-اه امدي

شهاب - نگفتي با کي حرف مي زدي

- ببينيد شما که نبوديد من خيلي فکر کردم و به اين نتيجه رسيدم که امدن من به اون مهموني يه اشتباه

محضه

بهش نگاه کردم که با تفکر بهم نگاه مي کرد

- مي دونم به اين خريدا فکر مي کنی ... ما که بسته هاشو باز نکرديم مي تونيم بریم همشونو پس

بدیم..... هان چگونه ؟

سرمو تڪون دادم تا ببينم متوجه حرف شد

-فهميد چي گفتم

در حالي که ارنجشو تکیه داده بود به فرمون و با دستش لبشو مي خاروند

شهاب- خوب مي گفتي چرا ساکت شدي

- اوه خداروشکر کم فکر مي کردم کر هم شديد

- خوب گفتم ما... يعني من و شما مي ريم تڪ تڪ اون مغازه هايي که رفتيم و لباساشونو که خيليم
قشنگن پس مي ديدم و شما پولتونو مي گيريد و مي زاريد تو جيبتون و فکر مي کنيم که امروز امده
بوديم تفريح و قضيه مهموني رو فراموش مي کنيم.

- به قول اون يارو تو اون فيلم که نمي دونم اسمش چي چي بود..... اوکي؟

بهش خيره شدم

ابروهاشو بالا انداخت

- اين يعني چي؟

بازم ابروهاشو بالا انداخت

- ببين من اي کيوم در حد صفره منظورت واضح بگو

شهاب- يعني نچ

-وای من که تا الان براتون روضه نمي خوندممي خوايد يه بار ديگه از اول بگم....باشه مي گم

-ببينيد من اون مهموني نيام و شما مي توني.....

شهاب- و من مي تونم شما رو يه جاي ديگه ببرم براي تکميل کارم

و به قول تو به قول اون يارو تو اون فيلم که نمي دوني اسمش چي بود اوکي؟

- نه

شهاب- اره

- نه

شهاب- اره رو حرف منم حرف نزن

و ماشينو روشن کرد

از ناراحتی دست به سینه نشستم و شروع به گاز گرفتن گوشه لبم کردم
این چرا حرف منو گوش نمی کنه... اقا من نمی خوام به کی بگم مگه زوره
زیر چشمی بهش نگاه کردم رو لبش یه لبخند نشسته بود... از اون لبخندایی که ادم باید ازش ترسید .
چون ممکنه با اون لبخندکذایی برای طرف فکرایه هم کرده باشن که اون سرش ناپیداستمن
که عقم قد نمیده شایدم زیادی الکی خوشه

یعنی چی مونده که نخریدم

-کجا میریم

جواب نداد

خمیازه ای کشیدم و دوباره به بیرون نگاه کردم که صدای تلفنش در امد

شهاب - سلام کجایی؟

.....

اره ما همون نزدیکایم

.....

ماشین آوردی؟

.....

باشه پس تا دو دقیقه دیگه اونجائیم

بعد از اینکه یه میدون رد کرد کنار یه پژوه 206 وایستاد و براش بوق زد

چند لحظه بعد دختری از ماشین پیاده شد و به طرف ما امد.

به به جناب سروان چه عجب ما شما رو دیدیم...ستاره سهیل شدی دیگه کم کم داشتیم فراموش می
کردیم شخصی به اسم شهاب احمدی هم وجود داره

شهاب - باز تو منو دیدی شروع کردیسلامتم که طبق معمول از گشنگی خوردی

علیک سلام جناب سروان اخمو

ای خدا این دیگه کیه؟ چقدر خودمونی با شهاب حرف می زنه

شهاب - رویا باز کارم به تو افتاد تو هم شروع کردی

اه وا شهاب من چی رو شروع کردم

واي بهش شهابم ميگه ..نکنه ... نکنه نامزدشهواي نه!اینطوري باشه من که دق
مي کنم

شهاب - انقدر حرف زدي فراموش کردم خانوم دباغو بهت معرفي کنم

ايشون رويا هستن دختر خاله من

اخيش بخير گذشت دختر خالسه خله دختر خالش باشه ...مگه نشنيدي ميگن عقد پسر
خاله و دختر خاله رو تو اسمونا بستن حالا اسمون چندمشو الله و اعلم ...چقد خوشگلم هست

رويا- سلام من روياي از اشنايي با شما خوشوقتم

چه با نمك مي خنده منم جاي شهاب بودم عاشق همين خند هاش مي شدم خر که نيست عاشق سيبلاي
من بشه

-سلام منم ژاله هستم

رويا - چه اسم قشنگي

-ممنون

شهاب - رويا کارتون چقدر طول ميكشه

رويا- فكر نکنم بيشتري از يکي دوساعت طول بکشه

شهاب - پس اين خانوم دباغ دوساعت دست شما امانت تا کارتون تموم بشه

رويا- اي به چشم جناب سروان شما جون بخواه کيه که بهت بده

شهاب - رويا حيف عجله دارم و گرنه خودت مي دوني نمي زارم بي جواب بموني

رويا در حالي که مي خنديد در طرف منو باز کرد

رويا- خوب بنده در خدمتم

با تعجب به شهاب نگاه کردم و سرمو تگون دادم که اين چي مي گه

شهاب - رويا جون شما برو تا سوار اون غار غارکت بشي خانوم دباغ هم مياد

اينم به چشم به ماشين خوشگل منم توهين نکن و بعد در حالي که براي شهاب شكلك در مي يورد به
طرف ماشينش رفت

-من بايد کجا برم

شهاب - برو خودت مي فهمي

-اخه اينجايي که مي گه کجاست

شهاب - چرا انقدر ترسيدي دختر به من اعتماد کن به روياء هم بگو دو ساعت ديگه ميام اينجا دنبالتون

-اخه

شهاب - برو ديگه منتظرته

با ترس و دودلي از ماشين پياده شدم و به طرف ماشين روياء رفتم که شهاب برام بوق زد و حرکت و کرد و رفت

روياء- خوب خوب يه بار ديگه سلام اين پسر خاله اخموي من که نمي زاره ادم عين ادميزاد سلام و عليک کنه و دستشو به طرف دراز کرد سلام من روياء خيلي خيليم از اشنايت خوشوقتم عزيزم

منم اروم بهش دست دادم و با يه لبخند کوچيک

-سلام

روياء- خوب بريم که خيلي کار داريم

-ببخشيد مي پرسم کجا بايد بريم

جوابي نداد و فقط خنديد

تا چشم باز کردم ديدم توي ارايشگاهيم

اصلا براي چي اينجايم

روياء با دستاش اروم بازو هامو گرفت

روياء- خوب عزيزم برو اونجا بشين که خانوم رحيمي خوشگلته کنه

-چيکار کنه

روياء- خوشگلته کنه ديگه

-اخه براي چي

روياء- ژاله جون صبر داشته باش مي فهمي

-اخه

روياء- عزيزم بشين باور کن اين خانوم رحيمي کارش حرف نداره

-اما

دستاشو رو شونه هام گذاشت و با زور منو رو صندلي نشوند

رويا- ببين من مامورم و معذور اگه کارمو درست انجام ندم تو بيخ مي شمتو که دلت نمي خواد
برام چند سال حبس بيرن

با درموندگي به رويا نگاه کردم که با خنده هاي شيرينش بالاي سرم وايستاده بود .

و با يه حرکت مقنعه رو از سرم برداشت

نمي دونم چرا مانعش نشدم شايد بخاطر اينکه تا بحال جرات اينکه با چيزي يا کسي مخالفت کنم
نداشتم . و هميشه در برابر همه چيز سر تعظيم فرود مي اوردم .

رويا- واي چه موهاي بلند و قشنگي داري

انقدر دلهره داشتم که متوجه حرفا و تعريفاي رويا نمي شدم اگه دست خودم بود پا مي شدم و فرار مي
کردم يه احساس گنگ و نامفهومي داشتم کمي هم ترسيده بودم

رويا- قربونت خانوم رحيمي دست بجونبون که تا دوساعت ديگه بايد يه تیکه ماه تحويل يکي بدم

منظورش از اين حرفا چي بودتحويل کي؟ تحويل چي؟.... يعني اينما همش يه تو طعنه خانوادگي
بوده

از کار شهاب اصلا خوشم نيومد.... خوب مي تونست مثل ادميزاد بهم بگو برو ارايشگاه به خودت
برس حالم بهم خورد بس که اين قيافتو ديدم ...به دختر خالش نگاه کردم از نظر قيافه زمين تا اسمون
با شهاب فرق داشت

نمي دونم به رويا چي گفته بود که اون مامور انجام اينکار کرده بودپس شهابم به من به ديد
يه ادم زشت نگاه مي کنه ... و همه حرفاش شعار بودهقبل از اينکه ارايشگر بندو بياره نزديک
صورتمدستشو پس زدم و از جام بلند شدم .

مقنعم که رو دسته صندلي بود و برداشتم و سرم کردم

رويا - چي شد ژاله جون ؟

جوابشو ندادم و از پله هاي ارايشگاه رفتم بالا

رويا - صبر کن دختر حداقل بگو چي شد .

-شما درباره من چي فکر کرديد

رويا - منظورت چيه ؟

-اهاي احمدي گفته منو بياري اينجا .منظورشو از اينکارا نمي فهم

رويا -ببين به من فقط گفته بيايم و تو رو بيارم ارايشگاه ديگه هيچي بهم ن گفته

-خوب اين يعنې چي؟

عزيزم ژاله جون باور كن منم هيچي نمي دونم ولي تنها چيزي كه مي دونم اينه كه شهاب ادمي نيست كه بخواد به كسي توهين كنه عزيزم ...باور كن من ديگه هيچي نمي دونم

به صوتش نگاه كردم يعنې اينم فكر مي كنه من زشتم پس چرا مثل ديگرون كنار لبش يه نيشخند نيست يا حرفي نمي زنه كه مسخرم كنه.

شهاب تو كه مي گي من زشت نيستمپس چرا منو فرستادي اينجا

هزارتا چراي ديگه امد تو ذهنم .

اگه توي شرايط و موقعيت ديگه بودم بدون اينكه به پشت سرم نگاه كنم مي رفتمو و به همشون بدو بيراه مي گفتم

اما حالا نه.... از ته دلم با خبر بودم . دلم به وجود شهاب عادت كرده بود .دوشش داشت . عاشق لبخنداش بود.عاشق چشاي مشكيش

حالا كه مي دونستم دوشش دارم نمي تونستم راحت بذارم و برم نمي دونستم اون چه احساسسي نسبت به من داره.

شايد هدفش از اينكار اين بود كه ببين من چقدر تغيير مي كنم بعد ببينه مي تونه دوسم داشته باشه يا نه ؟

نه خره خيلي خودتو تحويل گرفتي

شايدم مي خواد بگه من مي تونستم زودتر از اينجا به خودم برسو ولي اينكارو نكردم .

شايدم.... چه فرقي مي كنه كه اون چه فكري مي كنه من كه دوشش دارم چرا به خودم نرسو و به خاطر اونم كه شده از اين ريخت و قيافه در بيايم

هنوز رويا منتظرم و ايستاده بود سرمو پايين انداختم و دوباره وارد ارايشگاه شدم و رويا بدون حرفي دنبالم امد

وقتي بند و نزديك صورتم اورد چشامو بستم

واي خداجونم در امد فكر نمي كردم انقدر درد داشته باشه

تا ابرو هامو برداره فكر كنم نيم كيلويي اشك ريختم

اراشگر - خانومي مي خواي موهايم کوتاه كنم

رويا - حيف اين موهاي بلند نيست کوتاه بشن نظرت چيه يك مرتبشون كني

فقط سرمو تڪون دادم كه يعني باشه

و ارايشگر هم موهامو مرتب كرد و كمى جلوي موهامو حالت داد .

وقتي كارش تموم خودمو تو اينه ديدم

نه باورش سخت بود چقدر عوض شده بودم ديگه اون گربه اي نبودم كه مي شناختمش

رويا - واي چقدر صورتت روشن شده ژاله جون

ارائيشگر- اين ابروهاي كشيده با چشاي عسليت صورتت ناز كرده

نمي گم محشر شدم يا يه پري دريائي... اما اوني نبودم كه خودم از ديدنش خجالت مي كشيديم

تازه به اين سوال رسيده بودم چرا هيچ وقت به ارايشگاه نيوامده بودم. شايد براي اينكه مي ديدم وجودم

براي كسي ارزشي نداره ...پس براي چي اينكارو مي كردم .

شايد فكر مي كردم نبايد قبل از ازدواج اينكارو كنم .

شايدم از ترس حرف مردم كه بهم هر عنگي رو نچسبونن شايدم نمي دونم نمي دونم

فقط مي دونستم حالا ژاله تو اينه رو بيشتتر دوست دارم .

احساس اعتماد به نفس بيشتتر .

احساس وجود داشتن .

احساس نفس كشيدن

قبل از هر حرفي رويا پول ارايشگاهو حساب كرد و باهم امديدم بيرون

رويا- خوب بدو بريم كه اگه دو دقيقه ديگه دير برسيم پوست سر دوتامون كنده است

با خنده ها و شوخي هاي رويا سوار ماشين شديم

حالا دوست داشتم سرمو بالا بگيرم و بگم منم هستم

(اخيخ رويا جون شهاب جون خدا خيرتون بده منو راحت كرديد از دست اين ژاله... خسته شدم انقدر

جواب بچه ها رو دادم كه چرا براي اين دختر پاشكسته كاري نمي كنم)

(رويا- چرا انقدر كم حرفي

- اخه حرفي براي گفتن ندارم

رويا- البته تقصير تو هم نيستا من زياد وراجي مي كنم

-نه اتفاقا اصلا ادم وقتي پيشته به چيز ديگه فكر نمي كنه

راستي شما نامزد اقاي احمدي هستي

رويا- من ؟

-اره؟

بلند خنديديه دفعه اين حرفا رو جلوي شوهرم نزنيا

شوهرت؟

رويا- عزيزم من ازدواج كردم.... دو ساله

اه...با اين حرفش انقدر خوشحال شدم كه نزديك بود از خوشي زياد بلند بخندم

رويا حرف مي زد و مي خنديد و من از خوشي زياد داشتم با دم نداشتم گردوها رو يكي يكي مي شكستم

انقدر اين ارايشگاه و اصلاح كردنم براي من اني و يهو شد كه به كل مهموني رو فراموش كرده بودم

به ميدون مورد نظر رسيديم هنوز شهاب نيومده بود .

رويا شمارشو روي برگه نوشت

رويا- بيا اين شماره منه

خوشحال مي شم منو مثل دوست خودت بدوني و هروقت مشكلي داشته ي يا اينكه دلت خواست يكي مختو بخوره باهام تماس بگير

برگه رو از دستش گرفتم

رويا- تو شماره داري؟

-نه من ندارم

رويا- شماره خونه چي؟

-خونمون تلفن نداره

يه نگاهي كرد خواست چيزي بگه كه ماشين شهابو انور ميدون ديد و براش بوق زد و اون ميدونو دور زد و کنار ماشين رويا وايستاد

رويا- خوب عزيزم خيلي خوشحال شدم ديدمت حتما يه بار بگو شهاب بيارتت خونمون

- ممنون خيلي امروز زحمتت دادم

رويا- نه عزيزم چه زحمتي تا باشه از اين زحمتا يادت نره تونستي باهام تماس بگير

- باشه

از ماشين پياده شدم نمي دونم چي دم گوش هم پچ پچ مي كردن كه نيش شهاب تا بنا گوشش باز بود
همين طور وايستاده بود و داشتم نگاهشون مي كردم كه يادم امد بايد الان برم و سوار ماشين شهاب
بشم

واي خدا جون با اين صورت من الان از خجالت اب مي شم.....اصلا روم نمي شه ... مقنعمو كمى
كشيدم جلو و سعي در مخفي كردن صورتم مي كردم رويا بعد از اينكه از شهاب خداحافظي كرد
براي منم دست تكون داد و با ماشينش رفت .

حالا با چه رويي برم بشينم مي دونستم از خجالت حسابي سرخ كردم اروم در جلو رو باز كردم و
نشستم

انقدر هول بودم كه حتي يه سلام كوچولو هم نكردم و سريع رومو كردم طرف شيشه و ساكت شدم
.....اونم حرفي نزد

تا منو برسونه خونه شب شده بود .

جلوي در خونه ماشينو نگه داشت و پياده شد تا وسايلو بياره پايين

منم كمكش كردم بدون كوچيكترين حرف

هنوز سرم پايين بود و روم نمي شد بهش نگاه كنم در حالي كه گاهي سنگيني نگاهش رو خودم
احساس مي كردم

.وقتي اخريين بسته رو هم به دست دادجرات كردم و اروم بهش گفتم

- اصلا كار خوبي نكرديد

صبر كردم ببينم چيزي مي گه يا نه.... ولي چيزي نگفت و به طرف ماشينش رفت و ماشينو روشن
كرد و دنده عقب گرفت و منم به رفتنش نگاه كردم..... به انتهاي كوچه كه رسيد برام چراغ زد .

فكر كردم داره خداحافظي مي كنه ولي ديدم مدام داره برام چراغ مي زنه و اخرم با دست بهم اشاره
كرد كه طرفش برم

. باز كمى مقنعه رو كمى جلو كشيدم و به طرفش رفتم و دستمو گذاشتم رو سقف ماشين و به طرف
پنجره ماشين خم شدم ببينم چي مي گه

شهاب- پس فردا كمى زودتر ميام دنبالت تا.... ادامه جملشو نگفت و بهم نگاه كرد تا منم مثلا يه چيزي
بنالم ولي من چيزي نگفتم

شهاب- کاري نداري

با صدایي که از ته چاه در مي یو مد . نه خداحافظ

خداحافظ

و سر جام وایستادم که بره.... کمی عقب رفت ولي وایستاد دوباره با ماشین به طرف امد و در حالی که کمی مي خندید

دوباره خم شدم که ببینم باز چي مي خواد بگه

شهاب – ژاله

وقتي اسممو گفت گر گرفتم و بهش خبره شدم

شهاب - خيلي قشنگ شدي

و با گفتن این حرف بدون اینکه مجالي بهم بده با سرعت دنده عقب گرفت و از کوچه زد بیرون شاید این بهترین جمله اي بود که تو تمام این سالها کسي مي تونست بهم بگه و چقدر برام دلچسب و شیرین بود .

حال خودمو نمي دونستم يا مي خواست اشکم در بياد يا مي خواستم بخندم هنوز به انتهاي کوچه نگاه مي کردم شاید باز ببینمش ولي اون رفته بود و با حرفش منو برده بود تو ابرا

اروم به طرف در رفتم قبل از وارد شدن به حیاط دستمو به چارچوب در تکیه دادم و دوباره به ته کوچه نگاه کردم . احساس مي کردم هنوز اونجاست نا خودآگاه لبخندي به لبام نشست . و با دست دیگم دستي به صورتم کشیدم تا باورم بشه دیگه خبري از اون گربه همیشگی نیست .

(خوب خوب خوب هندی بازی بسته دیگه اي نیلای بي ذوق :D)

استرس دارم ...حالت تهوع شدید.....سردرداحساس مي کنم خون به مغزم نمي رسهنه شام خوردم نه صبحونه.....هر 15 دقیقه فشارم میفته و منم مدام با اب قند در حال پیدا کردن این فشار خون بد مصیبهبا خون تمام انگشتامو هر کدومو 10 بار خوردماز صبح تا حالا دو بار دوش گرفتماز دیروز تا حالا چیزی قریب به ده هزار بار همه لباسامو پوشیدمو و جلوي اینه رژه رفتم زمان داره برام به اندازه سرعت نور مي گزرهمي خوام فرار کنمولي مي دونم عرضه این کارو هم ندارم.....مي خوام یکی کنارم باشه ولي خبري از هیچ موجود زنده اي نیستمي خوام خودمو اروم کنم پس هي ایت الکرسي مي خونم و لي تا نصفش نمي تونم بیشتر بخونم.....اخه تا همون نصفه بیشتر حفظ نیستم

دیروز دوباره کیوان پسر صاحب خونه امد و یاد اوري کرد که خونه رو تا اخر ماه باید خالي کنم .

نگرانی مهمونی کم بود این بد بختي هم به بد بختیام اضافه شد .

لباسامو پوشیدم..... تو حیاط رو پله در حالی که زانو هامو بغل کردم و چونمو گذاشتم روشن و خودمو عقب جلو می کنم نشستم و منتظر آمدن شهابم .

تا اینکه صدای بوق ماشینشو می شنوم . سریع بلند شدم و وسایلمو برداشتم

نفس حبس شده تو سینمو می دم بیرون و درو باز می کنم

تا دروباز کردم شهابو دیدم که پشت در منتظرمه ... خوشتیبت تر از همیشه است . بهش خیره شدم و اونم با یه لبخند بهم نگاه کرد

تو دلم گفتم کاش مال من بودی (اه وا خاک بر سرم مگه عروسکه که مال تو باشه)

شهاب سلام

با کمی شرم ... سلام

شهاب - همه چیتو برداشتی

اره

وسایل تو دسمو ازم گرفت و برد گذاشت صندلی عقب و در جلو رو برام باز کرد و خودشم رفت سوار شد

-میگم چیزه

شهاب - چیه؟

- میگم به نظرت آمدن من واجبه.... میشه من نیام ...من حتی نمی دونم چطور می خوام به تو کمک کنم

با خنده گفت آمدنت که واجب کفایی....در ثانی حتما باید بیای بعدشم نگران نباش به موقعش می فهمی چطور می تونی بهم کمک کنی

-حالا چرا انقدر زود امدی دنبالم نکنه می خوای زودتر از همه بری اونجا

شهاب - نه همچین زودم نیست تا تو بری ارایشگاه و بیای فکر کنم دیرم بشه

ارایشگاه؟

اره

دوباره براي چي؟ من که

شهاب - اي بابا همينطوري که نمي شه امد مهموني اونم اين مهموني ...رويا از ارايشگاه برات وقت گرفته

-رويا هم مياد؟

شهاب - نه

تا رسيدن به ارايشگاه ديگه حرفي بينمون رد و بدل نشد

کمي مي ترسيدم نمي دونم اين ترس لعنتي چي بود که عين خوره افتاده بود به جونم هر کاري که مي خواستم بکنم اين ترس بود که اول ميومد جلو و تمام وجودمو مي لرزوند. بعدم تا نيششو نمي زد گورشو گم نمي کرد که نمي کرد

پس بهترين کار اينکه نترسي ... نترس دختر قوي باش...اره قوي مثل کوه قوي باش

و بعد در حالي که نفسمو با غم مي دادم بيرون گفتم زرشك..... اگه تو مثل کوه قوي بشي ...شانس بيار خودتو تا اونجا خيس نکني کلي هنر کردي دخي

به شهاب نگاه کردم چقدر اروم بود و مطمئن انگار مي دونست امشب به هدفش مي رسه
...کاش منم مثل اون دل شير داشتم

که چي بشه دل شير داشته باشي ...لابد مي خواستي با دل شيريت بري به جنگ مژي و فريده.....چه مي دونم الان مخم هنگيده.....اخه کي مخت فعال بوده که حالا بهنگه ...

اوه چقدر دارم چرت و پرت مي گم..... خدا روشکر که نمي تونه مخمو بخونه وگر نه اصلا بهم محل سگم نميداد با اين مغز بکرم

شهاب - خوب خانومي من يه ساعت ديگه ميام اينجا دنبالت

-ببين ميشه يه چيز بگم

شهاب - باز چي شده...خواستم دهن باز کنم که فقط نگو نيام و بي خيال مهموني شو تو برو منم باي که جون تو اصلا راه نداره

-اصلا

شهاب - اصلا

-خيل خوب پس تا يه ساعت ديگه

با خنده یه ساعت دیگه

نه اینم نمی دونم خروشه... مرغشه هنوز یه پا داره و از خر شیطان پایین آمدنی هم نیست.

خوب با اطمینان می تونم بگم این دفعه که رفتم ارایشگاه نه ترسی داشتیم که به جونم بیفته و نه خجالتی که از سرو روم بیاره و از همه مهمتر دیگه قرار نبود درد بند انداختنو تحمل کنم.

(وای و اما از همه مهمتر دل خوانندگان رمانو هم یه دل سیر شاد کردم و گذاشتم یه اب خوش از گلوی نیلا جون که الهی درد و بلاش بخوره تو سر دوس پسرش (نیلا... به خدا من دوست پسر ندارم) حالا.....(نیلا... ای زهرمار حالا) خوب باشه فهمیدیم بچه مثبتیرد بشه (

بعد از کار ارایشگر نگاهی به خودم انداختم با ارایشی که رو صورتم انجام داده بود چهره ام کمی تغییر کرد . و به قول خانوم رحیمی با نمک شده بودم

البته ازش خواسته بودم اریشمو زیاد غلیظ نکنه که زیاد تو ذوق بزنه

کارم بیشتر از يك ساعت طول کشیده بود وقتی از ارایشگاه امدم بیرون شهابو دیدم که منتظرمه

-سلام ببخش دیر شد

(در حالی که نگام می کرد) سلام منم تازه امدم زیاد منتظر نشدم

بعد از گذشت 10 دقیقه

-راستی ادرس داری؟

شهاب - پس دارم کجا میرم

-خوب پرسیدم اخه تو که ادرس مهمونی رو نداشتی

شهاب - دباغ کار منم پیدا کردن همین چیزای مجهوله

-چه خوب پس واقعا کار درستی

شهاب - تازه فهمیدی

-نه تازه نفهمیدم ولی هنوز یه سوال تو ذهنم هست

شهاب - چی؟

- تو که کارت پیدا کردن چیزای مجهوله یه لطفی کن و این سوال مجهول منو هم جواب بده

شهاب - باشه اگه بتونم چرا که نه

چطوره که تو همه کار می تونی بکنی هرجایی که بخوای می تونی بری ...ولی نمی تونی بدون بلیت سوار اتوبوسای واحد بشی....

در حالی که چونمو می خاروندم..... باور کن هر چی فکر می کنم به جواب قانع کننده ای نمی رسم

دیدم که سریع گوشه خیابون پارک کرد و به طرف من برگشت

شهاب - ژاله تو مشکلت با این بلیت اتوبوسای واحد چیه ؟

-هیچی بخدا

شهاب - پس چرا به این بلیت گیر دادی

اب دهنمو قورت دادم...فقط سوال بود به جون تو...باشه دیگه نمی پرسم

با نگاهی که توش هم خنده هم جدیت موج می زد به هم نگاه کرد

-دیر می شه ها نمی ری

چیزی نمونده بود که از خلی زیاد من سرشو بکوبه به فرمون ولی به همون لبخند همیشگیش اکتفا کرد

و راه افتاد

فصل دهم

تا به عمرم چنین خونه ای ندیده بودم از نمای بیرون که داد می زد توش باید چه خبر باشه باید بگم

این خونه چیزی کمتر از کاخا نداشت

شهاب ماشینو نزدیکای خونه جناب رئیس متوقف کرد .

یه عالمه ماشین مدل بالا که حتی اسم یکیشونم نمی دونستم پارک شده بود

با هم پیاده شدیم من که از همون اول شروع کرده بودم به لرزیدن با قدمای اهسته دنبال شهاب راه افتادم .

نزدیک دم ورودی و ایستادم شهاب متوجه نشده بود و همین طور داشت می رفت .

نه ژاله تو متعلق به اینجا نیستی... تو رو چه به اینجا ها برگرد. می خواستم برگردم باید از غفلت شهاب استفاده می کردم هنوز متوجه من نشده بود سریع پشتمو کردم به طرفش و به طرف خیابون اصلی رفتم که شاید اونجا ماشینی گیرم بیادو و فلنگ ببندم .

ترس، دلهره و اضطراب داشتن به جونم چنگ می نداشتن ..

اخه تا حالا اینجور جاها نیومده بودم مخصوصا اینجا که باید حسابی هم شلوغ باشه

داشتم به خیابون اصلی نزدیک می شدم که یکی از پشت بازومو گرفت

شهاب – تو داری کجا می ری؟

-من نمی تونممی ترسممن هیچ وقت اینجور جاها نیومدم... انقدر دستپاچلو فتم که همه کارای تو رو هم خراب می کنم..... تازه حتما ابروتم می برمبذار برم .

وقتی این حرفو زدم با دستي که بازومو گرفته بود به طرفي هلم داد و باعث شد چند قدمي به عقب پرت بشم و کیفم از دستم بیفته

شهاب – تو همیشه انقدر ترسویی.

- من..

شهاب – لازم نیست چیزی بگی برو ... از اولم باید می دونستم که تو نمی تونی

ولی گفتم شاید باید یکی هلت بده تا راه بیفتی.... ولی نه کاملا اشتباه فکر می کردم تو ترسو تر بی جریزه تر از این حرفایی .

برو برو برگرد به همون زندگی قبلی خودت مثل همیشه بذار همه به کارات بخندن و تو هم تو سکوت بهشون نگاه کنی و با سکوتت به همشون بگو اره حق باشماست من یه ادم ترسو، بی عرضه دستو پاچلفتیم

فکر می کردم شاید اعتماد به نفست به خاطر چهره ته که انقدر پایینه ولی وجود تو خالی از اعتماد به نفسه..... برو..... اره برو

برو تا امثال مزژگانا و فریده ها به خودت و اعتمادت به نفس بخندن .. لایق بیشتر از اینا نیستی ژاله برو با رفتنت ثابت کن حرفام درسته برو

این شهاب بود که با من اینطوری حرف می زد . قبل از درد فشرده شد .

-تو حق نداری با من اینطوری حرف بزنی

شهاب - چرا ندارم.... پس چرا بقیه حق دارن هر جور دوست دارن باهات حرف بزن و برخورد کنن.... منم که چیزی از اون جماعت کم ندارم

پس هرچی بگم حق دارم و حقیته

-من ترسو نیستم

شهاب - هستی.... با فرارت داری ثابت می کنی که هستی.. من از ادماي ترسو بدم میاد..... از ادمايي که حتی جرات گفتن یه نه ساده رو هم ندارن بدم میاد..... از ادمايي که حتی سعی نمی کن یکم خودشون عوض کنن بدم میاد .

شهاب - برو من بدون تو هم می تونم کارامو پیش ببرم

- ولی اگه من نبودم اون اطلاعاتو هم به دست نمی یوردی

شهاب - اره شاید ولی بلاخره دیر یا زود که به دست می یوردم.... یادت باشه بهت گفته بودم که من چیکارم پس مطمئن باش تو هم نبودی اون اطلاعاتو به دست میوردم .

-اما من... من

شهاب - تو چی.... حرفتو بزن حرفی هم داری بزنی؟! جز اینکه چرا من زشتم زشتم زشتم

چونم می لرزید شهاب حرفاشو زده بود احساس خرد شدن می کردم چرا باید من اینطوری می بودم که شهاب این حرفا رو بهم بزنه کسی که دوستش داشتم

نمی دونستم چی باید بگم

چیزی هم نداشتم که بگم به چهرش نگاه کردم ... نمی خواستم از دستش بدم

یعنی حالا که کسی رو پیدا کرده بودم که بهم ثابت کرده بود منم وجود دارم ... نه نباید از دستش می دادم حتی اگه اون به منم فکر نکنه.... حتی برای یه مدت کوتاه حداقل تا اخر کار

کیفمو از روی زمین برداشتم و به طرف خونه رئیس رفتم در حالی که از کنارش رد می شدم بدون اینکه بهش نگاه کنم

دیگه با من اینطوری حرف نزن

غرور نداشتم جریحه دار شده بود و باید به کسی که از صمیم قلب دوستش داشتم ثابت می کردم که تمام حرفای درستش غلطه

یعنی حالا باید ثابت می کردم که من می تونم عوض بشم اونم فقط به خاطر تو.... اره فقط به خاطر تو شهاب ...

پس باید خودمو براي هر برخورداري و اتفاقي آماده مي کردم

با هم وارد باغ شدیم

- نگفتي چطوري خودتو دعوت كردي؟

شهاب - خودمو نه خودمونو تو اين مهمونيا انقدر سر همه شلوغه كه چندان دقتي نمي كني كه كيا آمدن و كيا نيومدن مخصوصا ما كه كارمنداي جزئيمكسي به وجودمون اهميت نمي ده

- مژي و فریده كه اهميت مي دنچون از نظر اونا اين مهموني نشون برتري اونا نسبت به منه

شهاب - تو نيازي نداري به كسي در باره حضورت تو اين مهموني تو ضيح بدي

..راستي سعي كن از جلوي چشم دور نشي اين خونه خيلي بزرگه ...فكر كنم براي پيدا كردن سويچ حسابي بايد وقت بذارم .

- نگفتي من چطور مي تونم كمك كنم

شهاب - فعلا صبر كن كمی از مهموني بگذره و من تمام موقعيتا رو بسنجم تا هر موقعه ازت كاري رو كه خواستم انجام بدي

- الان كجا مي ريم

با خنده.... الانم مي ريم تو ساختمونو كمی از مهموني لذت مي بريم چطوره؟

شونه هامو بالا انداختم و تو دلم گفتم اين از منم مشنگتره.... ولي قد يه دنيا دوش دارم

بوي دود سيگار و ادكلون تو هوا پيچيده... همه دارن تو هم مي لولند

از بودن تو اين جمع باز وجودمو ترس گرفته ولي به خودم قوت قلب مي دم

هي اروم باش دختر اروم.....تو تنها نيستي شهاب اينجاست.... تو تنها نيستي

جلوي در ورودي خدمتكري كيف و مانتمو ازم گرفت و منو شهاب وارد سالن شديد

سر چرخودندم تا ببينم اشنايي مي بينم يا كسي كه چهرش برام آشنا باشه

بعضي از كارمندارو كه مي شناختم آمده بودن .

بي جهت همش دنبال فریده و مژي بودم ولي هر چي چشم چرخوندم نديدمشون شايد هنوز نيومدم

شهاب -بيا بريم انورهم مي تونيم از اونجا همه رو ببينيم..... هم جاي نشستن هم هست.

-ببين تو مي توني راحت نفس بكشي

شهاب -اره چطور

-احساس مي کنم نفسم بالا نمياد

شهاب -نگران نباش به خاطر بوي سيگاره الان عادت مي کني

- اگه نکردم چي

شهاب - اينکه پرسیدن نداره مي ري بيرونو و نفس تازه مي کني و بر مي گردي

- چه خوب شد گفتيبا خودم گفتم نکنه بايد تا اخر مهموني همينجا بشينم

شهاب -گفتم از جلوي چشم دور نشو ولي نگفتم فقط يه جا بشين دختر خوب

-اوه خدا خيرت بده ها کم کم داشتم مي ترسيدم که اگه کار لازم شدم بايد چه غلطي کنم... که با اين حرفت خيالمو راحت کردي

شهاب - دباغ تو رو خدا يه امشبي رو منو به خنده ننداز

-حرفم انقدر خنده دار بود؟

بهش نگاه کردم در حالي که داشت به جاي ديگه نگاه مي کرد مي خنديد

خدمتکاري با سيني که توش دوتا جام پايه بلند بود نزديکمون شد و بهمون تعارف کرد .

هواي گرفته اونجا داشت خفم مي کرد سريع دست دراز کردم و يکي برداشتم

به شهاب نگاه کردم که داشت نگاه مي کرد

- بردار تشنت نيست..... تازه مي خواستم برم دنبال اب... که اين اقا زحمتشو کشيد و برامون شربت آورد..... بردار اين بره معلوم نيست حالا حالا ها کسي برامون شربت بياره ها... بردار ديگه

خدمتکار - اقا شما بر نمي داريد

شهاب - نه ممنون

- چرا بر نداشتي

شهاب جامو از دستم گرفت... ادم هرچيزي که بهش دادنو مي خوره؟

-اين که هر چيزي نيست شربه منم حسابي گلوم خشکه

شهاب -تو به اين مي گي شربت

-رنگش که به شربت مي خوره

ديدم جامو توي گلدوني که کنارش بود سر و ته کرد

- وا چرا اينکارو کردی من تشنمه

با دست به يکي از خدمتکار اشاره کرد که به طرفمون بيا

لطفا يه ليوان اب خنک برامون بياريد

چشم الان

شهاب -دباغ اين شربت نيست لطفا حواست باشه لب به اين چيزا نزن

-خوب بزمن چي ميشه منفجر که نمی شم

اره خودت منفجر نمی شه ولي شايد مخت کنجايش نداشته باشه و مخت منفجر بشه

بيا خير سرمون امديم مهموني که خوش بگذرونيم . شيرم کرد که بيايم توحالا هي برام اقا بالاسر بازي در مياريه

من که محو مهمونا ي وسط سالن بودم که داشتن قره کمرشونو تخليه مي کردن

ولي شهاب چهارچشمي داشت همه جا رو نگاه مي کرد و اصلا به چيزيائي که من توجه مي کردم نگاه نمی کرد .

همونطور که داشتم به اين ور اونور نگاه مي کردم مژي و فريده رو ديدم که وارد شدن

من نمی دونم اين دوتا دربارہ خودشون چي فکر مي کنن... انگار الان تو ناف لس انجلسن

نگاه کن تورخد ا اينا چيه که پوشيدن با ورودشون اکثر چشاي هيزو به خودشون جلب کردن

قربون خدا برم انگار موقعه افرينش فريده هر چي خاڪ اضافه بوده تو وجود اين موجود جا داده که انقدر دنبه اضافه داره

حالا مجبوري با اين هيكلت انقدر لباس تنگ بپوشي که موقعه راه رفتن هر کدوم از دنبه هات يه طرفت بيفتن

هنوز متوجه من نشدن شايدم چون چهرهم عوض شده نفهميدن که منم امدم

مژي هم که طبق معمول از اون لباساي جلف هميشگي پوشيده

از شانس منم دقيقا امدن کنار ما نشستن سعي مي کنم زياد بهشون نگاه نکنم

-ببين من سرو وضعم درسته

شهاب سر تا پامو نگاه کرد و اروم سرشو تگون دادکه يعني اره

و زود سرش اور جلو و به بغل دست من نگاه کرد .و در همون حال به من نگاه کرد و دوباره به مژي نگاه کرد

شهاب - به به خانوم فردوسي شما هم تشریف اورديد

اي لال بشي شهاب من خودمو با هزار بدبختي قايم کرده بودم اين چه کاري بود که کردي اخه مژي تا مارو ديد حسابي قرمز کرد

فریده - اه شما هم دعوتيد فکر نمي کردم شما هم باشيد

فریده و مژي هنوز نمي دونستن من کيم و طرف صحبتشون با شهاب بود .

مژي در حين حرف زدن به من هم نگاه مي کرد

فکر کنم به اين فکر مي کرد که چقدر چهرم براش اشناست

فریده- اقاي دادگر نمي خوايد ما رو با دوستتون اشنا کنيد

انگار که فریده حرف دل مژي رو زده باشه با دوتا چشمش بهمون خيره شد

شهاب - اوه بله بايد ببخشيد ايشون خانوم ژاله دباغ نازمرد بنده هستن

يا خدا اين چي گفت نامزدش من من که حالت طبيعي نداشتم و چشم به جاي چهارتا 10 تا شده بود..... بنده خدا ها مژي و فریده اونا که چشاشون 20 تا شده بود.

فریده با ناباوري..... هي دباغ خودتي

به طرفشون برگشتم و دست راستمو کمي بالا بردمو و انگشتمو تکون دادم و با يه لبخند عريض

هي سلام بچه ها

بيچاره ها با چشاي گشادشون لال شده بودن واقعا باورش بر اشون سخت بود که اين منم و شهاب منو به عنوان نامزدش معرفي کرده

راستشو بخوايد مغز خودمم فعلا ديگه کار نمي کنه هنوز تو کف حرف شهاب بودم

مژي و فریده که سعي کردن لب و لوجه اويزونشونو يه جور ي جمع کنن و چيز ديگه اي هم نگفتن

- چرا اين حرفو زدي

شهاب - ببخش معذرت مي خوام مجبور شدم نمي دونم چرا حوس کردم اين مژگانو يه بار ديگه بجزونمش

تو دلم گفتم چزوندنشو که خوب چزوندي ولي منو بيچاره خفن چزوندي که گفتي مجبور شدي اين حرفو بزني .. اي بترکي که چزوندنتم دو طرفه است

دباغ همين جا باش من زودي بر مي گرده

باشه

از نگاه کردن خسته شده بودم رئيس شرکتو ديدم که کت و شلوار سفيدي پوشيده بود و مدام سيگار مي کشه و گاهي هم با صداي بلند مي خنده

بعضي از خانومها هم براش عشوه خرکي ميومدن

هي دباغ فريده بود

چطور خودتو قالبش کردي... بهت نمياد انقدر اب زير کاه باشي

مژي- اره فريده جون اب نيست وگر نه به پاش برسه بعضيا شنا گرايي قحاري هستن

توجهي به حرفشون نکردم و با خودم گفتم خوب که حالا چي مي خوايد با اين حرفا منو بچزونيد عمرا

حالا حالا ها بايد بسوزيد دماغ سوخته ها ناراحت نبودم که چرا جوابشونو ندادم چون مي دونستم دارن مي سوزن که اين حرفا رو مي زنن

هنوز اون وسط مي رقصيدن و تو هم وول مي خوردن

مژي و فريده رو ديدم که به طرف وسط سالن رفتن حتما رفتن که هنر مايي کنن.

دست به سينه نشستم و به اونايي که مي رقصيدن نگاه مي کردم

به اندام فريده نگاه کردم چطور پائين تنشو تو اين لباس جا داده يعني اگه خم بشه احتمال باز شدن درز لباس هست

باز بلند گفته بودم

شهاب- باز شدن چي دباغ

-بازم شنيدني

شهاب- خوب چيکار کنم من خيلي وقته اينجام ولي تو اصلا متوجه من نشدي.....حالا به کجا داري نگاه مي کني

-هان به به هيچي

شهاب- مطمئني

-به چي؟

شهاب- به اينکه به جايي نگاه نمي کني

-خوب دارم اون وسطو نگاه مي کنم راستش يکم نگران لباس کسي هستم

شهاب- کي؟

-نه نگاه نکن

شهاب- والا اونطوري که تو داري بهش نگاه مي کنی ادم مي فهمه نگران لباس فریده اي

-واقعا

شهاب- نگران نباش اگر هم درزش پاره بشه ابروي تو نمي ره ابروي خودش مي ره

هنوز نگام به وسط سالن بود و بدون اينکه به شهاب نگاه کنم شروع کردم به حرف زدن

-کجا بودي؟

شهاب- از هر طرفي مي رم خدمتکارا هستنرفتن اون بالا خيلي سخته

-راستي تو هم بلدي برقصي؟

شهاب- من؟

-اره..... بلد نيستي؟

شهاب- دباغ بهم مياد

-نه نميادبراي همين پرسيدم که مطمئن بشم

شهاب- تو چي تا حالا رقصيدي؟

-نه....دقت کردي

شهاب- به چي؟

مژي چه قري مياد با محاسباتي که کردم لرزش اندامش از ويبره موبايتم بيستره

هنوز داشتم وسطو نگاه مي کردم و اصلا به شهاب نگاه نمي کردم

چنان غرق مهموني و رقصند ها ي اون وسط بودم که اصلا متوجه نبودم دارم درباره چي با شهاب

حرف مي زنماز سکوت شهاب استفاده کردم و ادامه دادم

-مي دوني از اين اهنگاي شش و هشتي اصلا خوشم نمياد بعضياش قشنگن ولي هيچ وقت محتواشو درك نمي كردم

بيبين مثل اينكه الان گذاشتن و مژي و فريده دارن با تمام وجود خودشون با اهنگ هما هنگ مي كنن
خوب گوش كن

اهان اهان بين داره اولش داره چند اسم مزخرفو مي گه كه نمي دونم كيا هستن

Ashkin0098 &alishmas ft keyan

تازه بعد از 20 بار شنيدن اين اهنگ به اين نتيجه رسيدم كه 0098 پيش شماره ايرانه
اولشو گوش كن ...

دون .. دون دووو نبال دختر دم در با كسي نپر (اينجاشو اصلا نمي فهم كه به كي مي گه نپر)

يا اينجا... پر پر مي شه دل من وقتي تو نيستي دلبر ...مگه دل ادم پر پر ميشه..... خدائي نكرده كه
مرغ نيستيم

يا ديدمت كركو پرم ريخت تو بنز دون اناري ... سوار ماشين شدن.... اونم بنز ...كه ادمو بايد بيره
تو ابرا ...نه اينكه باعث ريخن كر كو پرش بشه

اخه ماشين مال تو نيست ... ماشين محمد قناري ايست

حالا معلوم نيست محمد قناري ديگه كدوم خريه ولي هر كي هست خوشبحالش كه بنز اونم دون اناري
داره مگه نه

يا اينجاشمي خوام برسونمت ... سونمت ... سونمت

خوب برسون ...پولتو بگير... چرا هي مي گي برسونمتبي سواد اخرشم همش مي گه سونمت
بلد نيست كامل كلمه رو بگه

مصيبت بيشتتر اينجاست

لامپ بتركونمت

نمي دونم اين وحشي بازيا يعني چي.... لامپ تركوندن اخه چه معني مي ده

واي بدترش اينجاست ..كسي كه اين شعرو مي خونه خيلي بايد بي شعور باشه

كه اينجاي شعر مي گه ماچ ابدار كنمتو

تازه پرو تر از اينه كه مي گههيچي نكيو بشيني ساكت ... اخه شما بگو مگه الكيه هر كي هر غلطي خواست بكنه بعد طرف صداشم در نيايد

مي خوام بمونم پيشت ... تو غلط مي كني مي خوي بموني پيشم

اخراشم مي گه هيچكي كيوان نميشه

اره معلومه هيچكي كيوان نمي شههم ماچ ابدار بكننتو هم بمونه پيشت هر نفهمي هم باشه مي گه هيچكي كيوان نمي شه

خلاصه اينكه من هنوز اين شعرو خوب درك نكردم همانطور كه دست به سينه بودم به طرف شهاب برگشتم

-نظر شما چيه؟

دهنش باز بود و منو نگاه مي كرد

-چيزي شده حالت خوبه ؟

شهاب- دباغ

-جانم

شهاب- اون لامپ نيست

-پس چيه

شهاب- لاو

-لاو؟

با درموندگي سرشو تكون داد

-خوب لاو باشه يا لامپ در هر دو صورت دارن تركيبه مي شن و اين اصلا خوب نيست .

شهاب- ببين دباغ جان من مي رم ميام فقط تو بهتره اصلا از جات تكون نخوري

-باشه مشكلي نيست تو برو..... و اگه ديدي به كمك من احتياج داري حتما صدام كن

شهاب- باشه فقط تو جايي نري

حتما تو بروموفق باشي

با لبخند دوباره به وسط سالن خيره شدم..... انچنان سرگرم تحليل اهنگ بودم كه حتي متوجه نشده

بودم كه شهاب برام ميوه آوردهخوشه انگور ي رو برداشتم و دونه دونه شروع كردم به خوردن

شما خیلی خانوم شوخ طبیعی هستی.... حبه انگور پرت شد تو گلوم و به سرفه افتادم

داشتم خفه می شدم که دوتا ضربه زد پشتم و دونه انگور زرتی رفت پایین

بخشید نمی خواستم بترسونمت

سرمو اوردم بالا آقای محمودی بود..... رئیس شرکت

تو اون لحظه خفه خون گرفته بودم

باورم نمی شد رئیس شرکت کنارم و ایستاده باشه

محمودی - شما از کارمندی شرکت هستی؟

همونطور که به چشاش خیره بودم سرمو اوردم پایین.... بله

محمودی - کدوم قسمت کار می کنی؟

- بایگانی

محمودی - اون اقا دوستتون بود

خواستم بگم نه

محمودی - چه دوست بی معرفتی... نباید خانوم به این با شخصیتی و بذلگویی رو تنها بذاره

- نه الان میاد

محمودی - من دقت کردم شما تنها کسی هستی که از اول مهمونی اینجا نشستی و اصلا تکون نمی

خوری و دوستت هی میره و میاد اینطوری که به ادم خوش نمی گذره

-گفتم که الان میاد

محمودی - دوستونم تو شرکت کار می کنه

-بله اونم تو قسمت بایگانی

محمودی - بگذریم....احتمالا دوستتون هم داره یه جای دیگه خوش می گذرونه دستوشو به

طرف من دراز کرد... افتخار یه رقص خوبو به من می دید.

نمی دونستم چیکار کنم

چشم خورد به مژگی و فریده که با تعجب به من نگاه می کردن..... هنوز دستش دراز بودحتی

یه لحظه به این فکر نکردم چرا رئیس امده سراغ من..... تو اون موقعیت فقط مغزم بهم میگفت تو هم

می تونی مژگی و فریده رو بیشتر بسوزونی

وقتي ببينن با رئيس مي رقصي اي حالشون مي گيره كه نگو

حتي شهابو هم براي يه لحظه فراموش كردم

و دستمو گذاشتم تو دست محمودي و به طرف وسط سالن رفتيم

بيشتر نگاهها به سمت ما جلب شد

احساس غرور مي كردم از اينكه من مورد توجه رئيس شركت هستم و خودش بهم پيشنهاده رقص داده

از گرما داخل سالن گونه هام كمی قرمز شده بود و با ارايش كه داشتم صورتم قشنگتر شده بود

دست راستش گذاشت پشت كمرم كه باعث شد كمی بلرزم فكر كنم فهميد كه دستشو به جاي اينكه اروم

بگير پشت كمرم محكمتر گذاشت و و با دست ديگش دست راستمو گرفت و با اهنگ ملايمي كه

گذاشته بودن شروع كرد به رقصيدن اين اولين باري بود كه داشتم با يه مرد مي رقصيدم

انقدر هول كرده بودم كه نمي تونستم تو چشاش نگاه كنم

موقعه چرخيدن چشمم اقتاد به شهاب كه با يه علامت سوال بزرگ بالاي سرش داشت منو نگاه ميكرد

رنگش پریده بود

با حركت سر بهم فهموند تو اون وسط چه غلطي مي كني

من كه نمي تونستم جوابشو بدم با خودم گفتم خوب دارم مي رقصم ديگه

محمودي - سمت چيه؟

با اين سوال چشم از شهاب گرفتم

- بله

محمودي - گفتم سمت چيه؟

ژاله

ژاله... ژاله چه چشاي قشنگي داري؟

با تعريفش سرمو انداختم پايين

محمودي - چند سالته؟

سرمو كه اوردم بالا به چشماش نگاه كردم كه حسابي قرمز شده بودن انگار دوتا كاسه خون بودن

با لرزش تو صدام 22

هنوز داشتيم مي رقصيديم كه خدمتكري از كنارمون رد شد

محمودي - هي وايستا

خدمتکار سيني رو جلو گرفت و محمودي حين رقص يکي از جاما رو برداشت

محمودي - تو هم بردار ژاله جون

- نه من نمي خورم

محمودي - ضد حال نزن ديگه بردا

با ترس برداشتم دوباره به شهاب نگاه کردم که با سر از اين کار منع مي کرد

محمودي - بردار

و من برداشتم همونطور که جلو و عقب مي رفتم

محمودي - مي خورم به سلامتي ژاله عزيز

و لاجرم تمام جامو سر کشيد

محمودي - تو نمي خواي به سلامتي من بخوري

-من اخه

محمودي - بخور ديگه وگرنه حسابي بهم بر مي خوره

بازم به شهاب نگاه کردم

بيچاره ديگه پاك يادش رفته بود براي چي امديم اونجا رنگ صورتش شده بود مثل گچ

از چشاي محمودي مي ترسيدم چندان حالت طبيعي نداشت جام تو دستم بود و من مونده بودم حالا چه خاكي بريزم تو سرم .

خواستم بچزوم که بلایي بدتر از چزوندن امد سرم

جامو از دستم گرفت و خودش به لبم نزديك کرد. ديگه مطمئن بودم هيچ اراده اي براي کاراش نداره

محمودي - باز کن اون غنچه رو

و من که هاج واج داشتم نگاهش مي کردم با يه حرکت تمام محتوای جامو خالي کرد تو دهنم

اين چي بود که به خوردم داد خيلي بد مزه و تلخ بود بر خلاف رنگش که هوس انگيز بود طعم
افتضاحي داشت .

چشات ديونم مي کنه کوچولو..... چرا من زودتر از اينجا ندیده بودمت

دیگه داشتم حسابی قبض روح می شدم .

سرم کم کم داشت به دوران می فتاد . چشم خوب نمی دید چند بار سرمو تگون دادم ولی هنوز حالم همونطوری بود

دیگه شهابو نمی دیدم .

حالا خوب بود فقط همون یه جامو به خوردم داده بود و بیشترش از گوشه لبم ریخته بود بیرون

صداها برام گنگ بود ادما رو نمی تونستم خوب تشخیص بدم

وقتی به خودم امدم که به محمودی تکیه دادم و داریم از پله ها بالا می ریم .

وارد طبقه دوم شدیم فکر کنم حدود 4-5 تایی اتاق بود به طرف راهرو رفت وسط راهرو در یکی از اتاقارو باز کرد و باهم وارد اتاق شدیم

هنوز سرم گیج می رفت

- برای چی امدیم اینجا

در حالی که در و قفل می کرد

محمودی - پایین خیلی شلوغ بود خانومی اینجا بهتره

-پس چرا درو قفل می کنی

محمودی - برای اینکه کسی مزاحمون نشه خوشگله

دستم رو سرم بود فکر می کردم هر ان بخورم زمین.... دستمو گرفت و به طرف یه تخت دونفره برد.

و منو روش نشوند

کمی حالت تهوع داشتم بهش نگاه کردم که داشت کتشو در میورد...خودشم حسابی تلو تلو می خورد...

من که یکی کوفت کرده بودم حال این بود وای به حال اون که از اول مهمونی داشت فرت و فرت کوفت می کرد .

کتشو پرت کرد یه گوشه و امد به سمتو.....اروم کنارم نشست و با دستش چونمو گرفت و صورتمو به طرف خودش چرخوند و اروم لبای بد بوشو به لبام نزدیک کرد .

گیج و خمار بودم و از اینکه لباش رو لبام بود یه جورایی لذت می بردم .

تو همون حالت اروم دستشو گذاشت رو شونمو و منو وادار کرد که رو تخت دراز بکشم و خودشم با هام دراز کشید .

با اینکه سرم درد مي کرد متوجه يه چيز غير طبيعي شدم انگار مخم داشت دوباره کار مي کرد..... من اينجا چيکار مي کردم چرا اينجام.... چشم باز کردم که دیدم تو بغل محموديم و اونم در حالي که چشاشو بسته و لباس رو لبامهبا يه حرکت پش زدم

ولي يادم رفته بود که کسي که مسته چيزي حاليش نيست چه برسه به اون که هيکلش 2 برابر من بود خواستم از روي تخت بيام پايين که خودشو روم انداخت

محمودي - کجا شيطون با هزار ترفند کشوندمت اين بالا حالا مي خواي راحت در بري

شروع کرده بودم به دست و پا زدن ولي انگار اون داشت پشه مي پروند و دست و پا زدن من به چشمش نمي يومد

بايد کاري مي کردم تا وضع خرابتر از اين نمي شد .

ژاله تاکار دستت نداده زود باشو اون مخ اکبندتو کار بنداز .

خرس گنده چقدر سنگينم هست دارم له ميشمواي مامان

محمودي - هرچي زور بزني بي فايده است ساکت باشو بذار دوتايمون لذت ببريم

يه لحظه ياد صحنه اي از يه فيلم افتادم که زنه براي اينکه از دست نگهباني که بر اش گذاشته بودن فرار کنه شروع مي کنه و با زبون چرم و نرم باهاش حرف مي زنه و به حساب طرفو خر مي کنه ولي بعد از اون يادم نمياد اون زن چيکار مي کنه خوب ژاله تو هم همون کارو کن بعدش خودت يه فکري براي بقيه اش مي کني

-عزيزم باشه منم مي خوام باهام لذت ببريم ولي اينطور ي که من له ميشم و فقط تو لذت مي ري

هنوز حسابي منگ بودو به سکسکه افتاده بود

-قربون برم از روم بلند شد تا بگم

محمودي - زرنگي خوشگله مي خواي فرار کني

- نه عزيزم کليد که پيشه توه..... من چطور مي تونم فرار کنم... بعدشم دلم مياد تو رو ول کنم..... تازه تو رو پيدا کردم

محمودي - راست مي گي

-اره راست مي گم حالا پا ميشي؟

محمودي - يادت باشه قول داد ي

- اره عزيزم يادمه

اروم از روم تګون خورد و خودشو کشید کنار

نفسم بالا امد خواستم سریع در برم که جلدي دستمو چسبید

محمودي - دیدي داشتی فرار می کردی

-نه فدات شم کدوم فرار خواستم پرده رو بندازم که به بیرون دید نداشته باشه

محمودي - اه پس زود باش اهو خوشگله

-باشه عزیزم اروم باش

در قفل بود..... طبقه دوم هم بودم..... با یه گول بیابونی هم در افتاده بودم

چشامو بستم و تمرکز کردم

برای یه بارم شده تو زندگی درست فکر کن..... بذار شهاب بفهمه تو خنگ نیستی

یادم امد که کلیدو انداخته تو جیبش ولی کتش انور نزدیک در بود.... آگه می رفتم می فهمید و دیگه بهم اعتماد نمی کرد و ممکن بود دیگه بهم فرصت کاری رو نده

محمودي - چی شد چرا نمیای قریون اون لبای نازت بیا دیگه

- باشه عزیزم الان میام

اروم بالای سرش رفتم

-اول می خوای یه بازی کنیم و بعد خوش بگذرونیم

محمودي - نه حوصله بازی ندارم

-بازیش خیلی خوبه..... کافیه تو چشاتو ببندی و با لبخند بگی سیب

محمودي - بعدش چی میشه

-بعدش یه سیب خوشگل میاد رو لبات

محمودي - ای جان چه بازی با حالی باشه فقط طولش ندیا

محمودي چشاشو بست و با یه لبخند حال بهم زن گفت سیب

چشم چرخوندم چشمم افتاد به اباژور کنار تخت

محمودي - کو این سیب ژاله جونم

-عزیزم از ته دل بگو سیب

محمودي - باشه شیطونم سیب

توي يه چشم بهم زدن اباژورو برداشتم محکم کوبیدم رو سرش

فصل یازدهم

انگار زمان متوقف شده و نمی تونم نفس بکشم به دستم نگاه کردم که اباژور تو دستم بود و از سر محمودی خون می یومد

شروع کردم به نفس زدن

من من کشتمش من کشتمش چرا به حرف شهاب گوش نکردم و از جام تکون خوردم

شهاب کجایی من ادم کشتم

اباژورو ول کردم و به طرف در دویدم ولی در قفل بود به کت افتاده رو زمین نگاه کردم برداشتم و گشتمش کیلدو پیدا کردم

دستم می لرزید اشک بود که از چشم می بارید درو اروم باز کردم از اتاق زدم بیرون

کسی تو راهرو نبود به پله ها نزدیک شدم از اون بالا توی سالونو نگاه کردم خبری از شهاب نبود همه داشتن خوش می گذروندن و کسی از غیبت محمودی خبر دار نشده بود

خوب می رم پایین و بدون جلب توجه وسایلمو بر می دارم و فرار می کنم ولی من یه ادم کشتم وای سرم داره می ترکه حالم بده پامو رو اولین پله گذاشتم که یادم امد تو اون اتاق چشمم به یه لپ تاپ خورده بود

شاید سوئیچ اونجا باشه

محمودي مرده من مي ترسم برم تو اون اتاق بين رفتن و موندن مونده بودم که يادم امد من و شهاب براي اون سوئيچ امده بوديم نه براي چيز ديگه اي

با گريه سريع خودمو به اتاق رسوندم و شروع به گشتن كردن سريع لپ تاپو روشن كردم دوباره تمام جيباي كنتشو گشتم ولي خبري نبود تمام كشوها رو گشتم اونجا هم نبود پشت قاب رو ميز كم زير تخت همه جا رو گشتم پس كجاست

به هيكل محمودي نگاه كردم جرات نزديك شدن بهشو نداشتم

شايد تو جيب شلوارش باشه

اون مرده من مي ترسم برو برو به خاطر شهاب برو

اروم به جسم بي جون محمودي نزديك شدم چند بار با نوک انگشت بهش دست زدم ولي تگون نخور جرات پيدا كردم و جيب پيرهنشو گشتم اونجا كه هيچي دست كردم تو جيب شلوار .. دستم خورد به يه چيزي بايد خودش باشه . وقتي دستمو بيرون كشيدم و مشتمو باز كردم يه فلش ديدم تمام ارايشم بهم ريخته بود . فلشو به لپ تاپ زدم دقيقا همون چيزي بود كه دنبالش بوديم برگشتم به محمودي نگاه كردم بي جون رو تخت افتاده بود

- تقصير خودت بود نبايد اينكارو مي كردي تقصير خودت بود

بازم گريه ام گرفته بود فلشو تو دستم دوباره مشت كردم وسط اتاق وايستاده بودم

مستاصل بودم دستامو گذاشتم رو صورتم و همون وسط رو زانو هام نشستم و شروع كردم به گريه كردن

حسابي كم اورده بودم . چرا اين اتفاقا افتاد قرار نبود اينطوري بشه

اشكامو با دامن لباسم پاك كردم بينيمو كشيدم بالا و بلند شدم و برگشتم كه از اتاق بزنم بيرون خوردم به يه نفر

نفسم بند امد نزديك بود غش كنم اما تو اوج نا باوري شهاب بود . كه جلوم وايستاده بود .

چشمش افتاد به محمودي و دوباره به من نگاه كرد

شهاب شهاب من اونو كشتمش اون ديگه نفس نمي كشه اون مرده من ادم كشتم تقصير خودش بود باور كن من ادم كش نيستم من فقط ... فقط از خودم دفاع كردم

گريه ام به هق هق تبديل شده بود اروم به طرفم امد و منو كشيد تو بغلش شهاب- هي اروم باش اروم

- شهاب من كشتمش كشتمش

شهاب- اروم باش بذار ببينم چي شده

سرم رو سينه اش بود و گريه مي كردم

شهاب- ژاله اروم باش... الان همه رو با گريه هات مي ريزي تو اتاق

منو اروم از خودش جدا كرد و به طرف محمودي رفت... انگشتشو گذاشت رو گردن محمودي دوباره مچ دستش گرفت و اخرم سرشو گذاشت رو سينه محمودي

به جاي ضربه اي كه رو سر محمودي كاشته بودم نگاه كرد . نفسشو راحت داد بيرون خداروشكر هنوز زنده است

- زنده است زنده است زنده است

شهاب- اروم چه خبرته ساكت باش

با دوتا دستم دهنمو گرفتم

-يعني زنده است اره زنده است

خداروشكر جاي حساسس نكوبيدي ولي بايد يه جور خبر بديم كه بيان ببرنش همين طوري خون بره خطرناكه

-خوب بريم زود باش

تو كه با اين سر و وضع كه نمي توني بري پايين جلب توجه مي كني

بايد از همينجا از پنجره بريم پايين ... بعدشم يه جوري خبرشون مي كنيم

ديدم شهاب داره ملافه ها رو پاره مي كنه و بهم گره مي زنه سر ملافه ها رو به پايه تخت بست و بقيه رو از پنجره ريخت بيرون

شهاب- من اول مي رم تا مطمئن بشم محكمه بعد تو بيا

رفت بالاي پنجره خواست بره پايين

-شهاب

شهاب- چيه؟

فلشو به طرفش گرفت... پيداش كردم

شهاب- سوئيچه

-اره

شهاب- بده ببينم

-به لپ تاپپ وصل كردم اطلاعاتت همش اينجاست

شهاب- کدوم لپ تاپ

-اوناهش رو میزه

از پنجره امد پایین و به سمت لپ تاپ رفت

-می گم امتحانش کردم مطمئن باش

شهاب- خیلی خوب باید لپ تاپم ببریم این باید کیفش همین اطراف باشه

کمد بغل میزو باز کرد و گشت

شهاب- پیداش کردم

سریع لپ تاپو گذاشت تو کیفو بندشو باز کرد و انداخت رو دوشش

شهاب- خیل خوب زود باش بریم ... اول شهاب رفت خیلی زود خودشو رسوند پایین

سرم درد می کرد هنوز گیج بودم از پنجره بیرونو که نگاه کردم چشم دوباره شروع کردن به چرخیدن حالت تهوع بیشتر شده بود

شهاب- ژاله بیا زود باش

-شهاب نمی تونم سرم داره گیج می ره

شهاب- ملافه رو محکم بگیر و چشاتو ببیند و بیا پایین من هواتو دارم

-نمی تونم شهاب

شهاب- می تونی چشاتو ببند و بیا

رفتم رو پنجره و ملافه رو محکم گرفتم چشممو بستم موقعه امد به پایین کمی چشممو باز کرده بودم که ببینم پامو کجا می زارم..... دستام درد گرفته بود چیزی نمونده بود که به شهاب برسم و لی دیگه قدرتمو از دست دادم و ملافه از دستم رها شد و قبل از اینکه با مخ بخورم زمین تو بغل شهاب فرود امدم

حالم خوب نبود..... حتی نمی تونستم جوم بخورم .خود شهابم فهمیده بود

و بدون اینکه چیزی بگه همونطور که تو بغلش بودم ساختمونو دور زد . و سعی کرد از در پشتی بیرون بریم. نمی دونم کجا بودیم که منو رو زمین گذاشت و تلفنشو در اوردم

چیزای نامفهومی می شنیدم چشم نیمه باز بود بعد از اینکه تلفنش تموم شد

شهاب- وقتی حرف گوش نمی کنی... حفته.... یه بار گفتم لب به این زهرماری نزنیا.... تو هم که حرف گوش کن.... اولین کاری هم که کردی خودن همین زهرماری بود.

قدرت جواب دادن نداشتم از گریه زیاد چشم می سوخت و سرم به شدت درد می کرد

دوباره بغلم کرد خداروشکر لاغر بودم و راحت می تونست منو مثل هندونه اینورو انور بره
نمی دونم منو و خودشو چطور از خونه آورد بیرون گیج تر از اونی بودم که موقعیتمو تشخیص بدم
تا اینکه صدای دزدگیر ماشینشو شنیدم و صدای باز کردن درو

حالا که جام ثابت شده بود چشم نیمه باز شده بود شهاب بالای سرم بودو روم خم شده بود و داشت
منو جابه جا می کرد ...می دیدمش ولی اون فکر می کرد من هنوز منگ و بی هوشم
احساس کردم گرمای بدنش داره بهم نزدیک و نزدیکتر می شه بوی ادکلنش به خاطر نزدیکی بیش از
حدش بد جور می تو بینیم رفته بود

ژاله...ژاله..... چند باری صدام کرد ولی من با اینکه صداشو می نشیدم نمی تونستم جوابشو بدم
وقتی از من جوابی نشنید روم خمتر و خمتر شد و در بعد یه لحظه داغی لباش بود که رو لبام احساس
می کردم از اون زهرماری بدنم داغ بود و با این کار شهاب داغتر شدم .

تو همون منگی که داشتم لذت می بردم

ناخودآگاه صداش کردم شهاب

که از ترس زود از جاش پرید

ژاله بیداری؟

گرمه شهابگرمهلبام می سوزه

شهاب- چیزی نیست الان می ریم خونه

سریع پشت فرمون نشت برگشت عقب و به من خیره شد

شهاب- ژاله بیداری؟

- نمی دونم..... یعنی خوابم.... احساس می کنم یکی لباشو گذاشت رو لبام

یه لحظه ساکت شد.... اشتباه می کنی

-ولی خیلی واقعی بود

شهاب- وقتی می گم از اون زهرماریا نخور برای همینهمستی دیگهحالیست نیست.... داغ
کردی

-راست می گی

شهاب- اره

-با صدای خماری گفتم اگه مستی اینه که فوق العادست

شهاب- بگير بخواب تا برسيم خونه

با حرکت ماشین کم کم چشم سنگین شد و دیگه چیزی حالیم نشد

چشم باز کردم سرم هنوز درد می کرد نمی دونستم کجام اروم بلند شدم اینجا کجا بود این اتاق کیه؟ هنوز لباسام تنم بود احساس کوفتگی می کردم

افتاب تا وسط اتاق آمده بود چشمم به ساعت روی دیوار خورد ساعت 11 بود

هرچی فکر کردم چیزی یادم نیومد

به طرف در رفتم و اروم درو باز کردم و وقتی درو باز کردم با دیدن هال تازه فهمیدم خونه شهاب و پدرش هستم

پس خودش کجا بود..... دوباره به اتاق برگشتم تمام وسایلم گوشه اتاق بود سریع لباسم عوض کردم مانتو مشکی و شلوار جینمو پوشیدم و یه شال ابی سرم کردم خونه تو سکوت مطلق بود به طرف اتاق پدرش رفتم در اتاق باز کردم پدرش رو صندلیش نشسته بود و در حال خواندن کتابی بود.

انقدر غرق خواندن بود که متوجه من نشد..... دوباره همونطوری که اروم درو باز کرده بودم بستم کیفمو برداشتم و یواش از خونه زدم بیرون....

یعنی دیشب کسی سراغ محمودی رفته الان زنده است از کجا باید بفهم پس شهاب کجاست

اگه مرده باشه من که بدبختم

تنها جایی که می تونستم برم شرکت بود و از اون طریق بفهم حال محمودیه چطوره ؟

چون معمولاً کیهانی در بون شرکت هست و از همه چیز خبر داره

یه عالمه سوال تو ذهنم بود

دیشب چه اتفاقی افتاد..... شهاب سر و کلش از کجا پیدا شد..... محمودی زنده است..... چرا من خونه شهابم پس خودش کجاست

جمعه بود پرنده پر نمی زد به زور ماشین پیدا کردم و خودمو به شرکت رسوندم

با قدمهایی اروم و به طرف در وردی رفتم خیلی بیش از حد سوتو کور بود

به اتاق نگهبانی نزدیک شدم

اقاي كيهاني رو صدا كردم ولي جوابي نشنيدم چند ضربه اي به پنجره اتاق زدم ولي بازم صدائي نبود

اينم نيست انگار همه ي ادما امروز گمو گور شدن

اتاق نكهباني رو رد كردم به طرف قسمت مديريت رفتم من بايد مي فهميدم اون زنده است يا نه ؟

اين كه من يه ادم كشته باشم داشت ديونم مي كرد . شهاب هم نيست تا بدونم ديشب چه اتفاقي افتاد.

خالي بودن محوطه شركت بيشتتر ادمو مي ترسوند صداي باد كه لابه لاي درختا مي پيچيد به جونم وحشت مي نداخت

دستمو گذاشتم رو دستگيره در و درو باز كردم

كه يهو صداي زنگ تلفن از روي ميز منشي بلند شد و من دو متر پرديم رو هوا و سريع خودمو پشت در پنهون كردم قلبم امد تو دهنم..... ولي انگار كسي قصد برداشتن تلفنو نداشت

احتمالا كسي هم نيست كه بخواد جواب بدهاروم به ميز منشي نزديك شدم هنوز تلفن زنگ مي زد .

خواستم گوشي رو بردارم ولي صدائي كه از اتاق رئيس ميومد مانع از برداشتن گوشي تلفن شد..... رنگم به وضوح پريده بود . به طرف در رفتم

صداي قدماي كسي ميومد انگار داشت راه مي رفت گاهي هم صداي برگه هايي كه دارن رو زمين ريخته ميشن مي يومد

خواستم برگردم اما بايد بدونم محمودي زنده است يا نه؟

اروم و بدون صدا درو باز كردم چشمم به زمين خورد ... كف اتاق پر بود از برگهايي كه از زونكنا و لايه پروند ها جدا شده بودن

هنوز صداي پخش شدن برگها مي يومد..... قدم تو اتاق گذاشتم ولي كسي رو نديدم

كمي جلو تر رفتم احساس كردم كسي پشت ميز بزرگ محموديهبه طرف ميز رفتم صداي تپش قلبمو مي شنيدم اب دهنم خشك شده بود به ميز رسيدم كمی روي نوک پاهام وايستادم تا انور ميزو ببينم كه در يه لحظه

خوب كه يه سيب خوشگل مياد رو لبام اره؟

صداي محمودي بود در حالي كه دستشو انداخته بود دور گردنم

داشتنم مي ميردم

-من من مگه نيومد رو لبات

محمودي - خفه شو زود باش... بگو..... زود بگو..... فلشو چیکار کردی؟

-فلش..... کدوم فلش؟

محمودي - همونی که از تو جیلم برداشتی

داشت نفسم بند میومد چشاش مثل گرگا شده بود احساس کردم تا دو دقیقه دیگه می رم پیش بابام که از این به بعد با هم تو قبر از کارای مامانم بلرزیم

(محض شوخی بود جدی نگیرید)

- باور کن می خواستم سیب بذارم رو لبات ولی تو خوابیدی

محمودي - اره جون عمه ات منم خوابیدم و تو هم محض تفریح کوبیدی رو سرم.....من خرو باش فکر می کردم یه دختر ساده گیر اوردم که خوشیه شیمو کامل کنم

محمودي - نگو توی عفرینه قیافت ساده است وگرنه از منم گرگتري

-دارم خفه می شم تو رو خدا ولم کن

محمودي - تا نگی فلش کجاست گلوتو فشار می دم.....که جونت از چشات بزنه بیرون

ای خدا منو باش نگران جون کی بودم حالا طرف می خواد جون منو بگیره

داشتم کم کم غزل خداحافظی رو می خوندم

که در اتاق به شدت کوبیده شد و باز شد.

شهاب - بی حرکت دستاتو ببر بالا

محمودي - اوه اوه ببین کی اینجاست

محمودي همونطور که گلمو فشار می داد سرشو به طرف من خم کرد

می شناسیش دوستته همون دیشبیه...می گم چرا هی تو جات وول می خوردی یه جا بند نمی شدی.....پس نقشه از قبل طراحی شده بود

شهاب - اونو ولش کن تمام شرکت تو محاصره نیروهای ماست

محمودي - شما مدکی از من ندارید

شهاب - چرا اتفاقا چیزی که الان دنبالش می پیش ماست و با همون مدرک امیدیم سراغت.... جناب خشایار راد... یا مدیر شرکت آقای محمودی

محمودي منو بیشتر به خودش چسبوند و تفنگشو که یه کلت کمری بود گذاشت رو شقیقه ام

دوتاييمون يه لحظه مات بهم خيره شديد بعد از چند ثانيه اين محمودي بود كه پخش زمين شد .
يكي از تك تير اندازا بود كه محمودي رو زده بود. انقدر ترسيده بودم كه همونجا رو پاهام افتادم
دستام خوني شده بود..... اروم دستامو اوردم بالا..... انگشتم مي لرزيد..... به هق هق افتاده
بودم . شهاب من..... شهاب من
به پشت سرم نگاه كردم شهاب همونطور رو زمين افتاده بود.

چهار دستو پا به بالاي سرش رفتم
چشماشو بسته بود..... انگار خوابيده بود
- باز كن اون چشاتو..... باز كن..... بگو هنوز چشات مشكين..... شهاب باز كن
دستامو گذاشتم رو سينه اش و اروم تكونش دادم.... ولي تكون نمي خورد
شهاب پاشو..... شهابم پاشو..... شهاب..... گريه مي كردم شدت تكون دادنم زياد شده بود
و زجه مي زدم و شهابمو مي خواست
- د لامصب پاشو ديگه بگو داري شوخي مي كني و مي خواي مثل هميشه بهم بخندي.....
مگه نمي خواستي برام خونه پيدا كني ... بيدا شو و بگو بازم مي خواي مژي رو بچزوني
پاشو پاشو ديگه من برم به بابات چي بگم
پاشو شهاب..... تورو خدا پاشو من جز تو كسي رو ندارم..... شهاب
حالا داشتم با مشت به سينه اش ضربه مي زدم و گريه مي كردم
اي خدا انقدر بدت مياد من خوش باشم..... حالا كه فكر مي كردم يه نفرو دارم اونم ازم گرفتي
چرا اخه چرا شهاب..... شهاب

سرمو گذاشتم روي سينه اش و هاي و هاي گريه كردم

بعد از چند ثانيه اي

صداي سرفه امد و هي اين سرفه ها بلند و بلند تر مي شد مثل اينكه كسي بخواد نفسش بالا بيايد و
بطوري كه با سرفه مي خواست نفس بكشه

ديدم سينه شهاب داره تكون مي خوره

اروم سرمو اوردم بالا

خداي من شهاب بودداشت سرفه مي كرد و به زور نفس مي كشيد

شهاب..... تو زنده ايشهاب تو زنده ايتو زنده اي

از خوشحالي به سینه اش ضربه مي زدم و مي گفتم تو زنده اي تو زنده اي

شهاب - واي ژاله تو رو خدا انقدر نزن رو سینه ام ...شدت اون گلوله انقدر رو سینه ام در نداشت
.....که ضربه هاي تو داره

- چرا تو نمردی

شهاب - دوست داري بميرم

پس چرا افتاده ي رو زمين ؟

شهاب - نمي دونم چي شد فقط يادمه همزمان با شليك تك تير انداز اونم به طرفم شليك كرد و ديگه
هيچي يادم نمياد

-اون كه به طرفت شليك كرد پس چرا چيزيت نشده؟

شهاب - براي اينكه جليقه ضد گلوله پوشيدم... از شانسم تيرش دقيقا خورده بود رو قلبم
.....فكر كنم از شدت ضربه تير رو قلبم بي هوش شدم

-واي شهاب تو زنده اي

شهاب - زنده بودن من انقدر خوشحالي داره دختر

- اره خيليخودت خبر نداري

هنوز شهاب سرفه مي كرد... خواست رو زمين بلند شه

شهاب - سرتو بدوز

من كه نمي دونستم چه خبره اصلا تكون نخوردم كه شهاب سرمو قايد و همزمان دوباره صدای دوتا
شليك امد

سرم تو بغل شهاب بود

شهاب - تو خوبی ؟

-من؟

تكونم داد خوبی؟

- اره اره خوبم

شهاب - اين چه جونوريه 10 تا جون داره..... اروم بالاي جنازه محمودي رفت و براندازش كرد و با اشاره به تك تير انداز حالي كرد كه همه چي تمومه

هنوز رو زمين نشسته بودم

شهاب - تو براي چي پا شدي امدي اينجا ؟

من مي خواستم بدونم محمودي زنده است يا نه ؟

شهاب - تو بلاخره با اين خير سر بازيات كار دست خودت مي دي ...وقتي امدي متوجه آمدنت شديمولي ديگه نمي تونسيم مانعت بشيم هرچي هم به تلفن رو ميز منشي تماس گرفتيم جواب ندادي

- پس شما بوديد

سرشو با تاسف تگون داد

-محمودي چطور با اون ضربه امروز آمده بود اينجا

شهاب - يكي از خدمتكاراي خونه از افراد ما بود..... بعد از رفتن مافرستادم سراغش به موقعه بهش رسيده بودن..... ضربت كاري نبوده... فقط بيهوشش كرده بودامروز م آمده بود بقيه مداركو از بين بيره .

- يعني الان كل ماجرا تمومه شده

شهاب - اره پاشو

اروم دنبال شهاب راه افتادم نمي دونم چرا دستم درد مي كرد و مي سوخت از ساختمان كه امديم بيرون

شهاب - تو همين جا باش... جايي ديگه اي هم نرو... تور خدا اين دفعه به حرف گوش كن

فقط سرمو تگون دادم و دستمو گذاشتم روي بازوي دست راستم دردش بيشتتر شده بود

احساس ضعف و تشنگي كردم گوشه ديوار نشستم تا شهاب بيداد.....افتاب دقيقا رو مخم بود.....لبام خشك شده بود ديگه حتي نمي تونستم يه قدم راه برم دستمو برداشتم خوني بود

-وا چرا اين خون خشك نميشه ... فكرا كردم خوناي محموديه كه هنوز رو دستمه

چشمامو بستم و باز كردم از دور ديدم شهاب داره بهم نزديك ميشه

دوباره چشمامو بستم

ژاله ژالهخوبي چرا چشما تو بستني

اروم چشمامو باز کردم

شهاب - چرا رنگت پریده؟..... خوبی؟

-خوبم فقط نمی دونم چرا دستم درد می کنه

شهاب - ببینم..... ژاله تو که تیر خوردیچرا صدات در نمیاد

با تعجب بهش نگاه کردم

تیر خوردم دوباره دست خونیمو دیدم

شهاب - بهت می گم خوبی؟.... بعد تو با این دست زخمی می گی خوبم

می تونی راه بری؟

-فکر کنم

خواستم پا شم سرم گیج رفت و نتونستم پا شم

- شهاب فکر می کنم این همه برای چشمام خرج کردی بی فایده بود

شهاب - الان وقته شوخیه

-نه به جان تو راست می گم.....نمی دونم چرا هی دیدم تار میشه

شهاب - ژاله..... ژاله..... تو بلاخره منو می کشی با این حرفات

می خواستم بخندم ولی نمی تونستم و به سرفه افتادم

حرف نزن صبر کن الان ماشینو میارمبلند شد و به سمت ماشینا دوید و با صدای بلند بهم گفت
تکون نخور

دیگه نمی دیدمش حتی صداشم دیگه به گوشم نمی رسید فقط یادم می امد که چشم بسته شد و دیگه
هیچی

چشمامو باز می کنم پرده های سفید.....دیوارای سفید..... تختای سفید ادمای سفید پوش

نکنه الان رنگ سفید مد شده.....همه دارن سفید می گردن

به بالایی سرم نگاه کردم یه سرمه

این سرم قطره هاش دارن کجا می ریزه

لوله سرمو دنبال کردم..... اه این که تو دست منه

من کجام.....چرا تشنمه اب اب من اب می خوام

پرستار-.....اه بلاخره بيدار شدي خانومي

-اينجا كجاست

پرستار- اينجا بيمارستانه..... الان نزديك 5 روز ي ميشه كه اينجا يي

چه اتفاقي برام افتاده

پرستار- به دستت تير خورده بود.....- ولي به خاطر ضعف شديد بدني 5 روز تموم كه بيهوش بودي

-واقعا

پرستار- اره

من 5 روز بيهوش بودم پس چرا هيچي يادم نمياد

تازه ياد شهاب افتادممي خواستم ببينمش ..دلم براش تنگ شده بود

-بيخشيد من بيهوش بودم كسي هم براي ديدنم امد

پرستار -اره يه اقايي هميشه مي يومد..... ولي امروز نيومده يعني هنوز نيومده

سه شب اول پيشت بود

شوهر ته ؟.. معلومه خيلي دوست داره .. خيلي نگرانته بود ... مدام از پرستارا مي خواست بهت سر بززن

پس اونم به ديدنم مي يو مدهمنو فراموش نكرده

يه حس خوب بهم دست داد ..

اونروز هرچي منتظرش شدم نيومد

بخشكي شانس يه روزم كه بهوشمحالا اقا طاقچه بالا مي زاره نمياد

شايد كار داره..... اون حتما مياد

تا شب منتظرش شدم ولي اون نيومد

به اميد اينكه فردا حتما مياد چشمامو بستم به خواب رفتم

صبح از خواب كه بيدار شدم يه دست گل بزرگ رو ميز بود

-پرستار پرستار

پرستار- بله

-کسي امدہ بود اینجا

پرستار- اره نفهميدي..... شوهرت بود فکر کنم ديده خوابي..... امدہ و رفتہ و دلش نيومدہ بيدارت کنہ

به معرفت بيدارم نکرده به گلای رو ميز نگاه کردم يه سبد بزرگ پر از گلای رز سفید بود که به طرز قشنگي چيده شده بودن

در حال برانداز کردن گلا بودم که يه پاکت نامه بين گلا دیدم

دست بردام و پاکتو برداشتم

این چیه ؟

پاکتو باز کردم

سلام

خوب منم عين خودتم اصلا بلد نيستم يه نامه درست و درمون بنويسم از بچگيم انشام بد بوده و هست..... راستشو بخوای تا حالا از اينجور نامه ها نوشتم.

شايد من از روز اول بهت دروغ گفته باشم ولي در مورد خودم هيچ دروغی بهت نگفتم..... مجبور شده بودم .که اون حرفا رو بهت بزنم... اينجا جزعي از کارمه

اميدوارم ازم دلگير نباشي...

این يکي از بهترين ماموريتام بود . وقتي وارد شرکت شدم فکر نمي کردم قرار باشه با تو همکار باشم . اولين باري بود که مي دیدم يه نفر انقدر بي غل و غشه و مثل دخترای ديگه دنبال خوشگذروني نيست

نمي دونم تو اين ماموريت چطور باهات برخورد کردم که احتمالا باعث سوء تفاهمت شدم

من به تو مثل يه دوست نگاه مي کردمولي تورو نمي دونم ...ازم نرنج

براي يه مدت انتقالي گرفتم که برم شهرستان ... راستي يه خونه هم برات اجاره کردم نگران اجاره اشم نباش..... خودم اجارشو ماه به ماه مي ريزم به حساب صاحبخونه..... ادرس خونه پايين برگه هم هست کلید هم تو پاکته زير گلاست به دست کلید ديگه هم هست کلیداي خونه ي پدرمه .

نمي تونستم پدرمو ببرم ... ممنون مي شم گاهي بهش سر بزني شماره خونه رو هم برات نوشتم نتونستي بري بهش زنگ بزني و از تنهائي درش بيار براش يه پرستار گرفتم ولي دائمي نيست

براي همه چي ممنون

شهاب

يعني ڇي ... هميش همين بود..... شهاب تو نيايد با من اينڪارو ڪني من خونه مي خوام چيڪار؟ دسته گلو پرت ڪردم ڪف زمين پاڪتو برداشتم توش دوتا دسته ڪليد بود

از ڄام بلند شدم و به طرف ڪمد رڦتم لباسام اونجا بود..... سريڪ لباسمو عوض ڪردم و از اتاق امدم بيرون و به طرف ايستگاه پرستاري رڦتم

-ببخشيد از ڪجا مي تونم يه تماس بگيريم

پرستار - بفرمايد از اينجا مي تونيد فقط ڪوتاه باشه

-ممنون

سريڪ شماره خونه پدر شهابو گرتتم ڪمي طول ڪشيد ولي بلاخره برداشت

-سلام خوب هستيد اڃا احمدي منم دباغ

احمدي - سلام دخترم خوبي ڇه عجب يادي از ما ڪردي

- ببخشيد من يڪم عجله دارم اڃا شهاب هستن؟

احمدي - نه دخترم امروز پرواز داره رفته فرودگاه

-ڪجا؟

احمدي - به من ڪه درستو و حسابي حرفي نزد نمي دونم چش بود

فقط گفتم براي يه مدت مي رهچيزي شده دختر؟

-پروازش براي ساعت چنده

احمدي - فڪر ڪنم 3....اڳه چيزي مي دوني به منم بگو

-هنوز خودمم نمي دونم ولي باز باهاتون تماس مي گيرم

بي معرفت..... بي معرفت..... يعني دوسم نداشتي... تو ڪه مي دونستي من دوست داشتم

.....پس چرا رفتي؟

از بيمارستان ڪه امدم بيرون به سمت خيابون رڦتم بايد در بست مي گرتتم

-اڃا در بست

ڪجا اڃي؟

- فرودگاه

خانوم 10 تومن ميشها

-باشه اقا مشكلي نيست

به ساعت نگاه كردم 1.5 بودبلاخره بعد از كلي رد كردن ترافيك و گذشت زمان به فرودگاه رسيديم .

اوه حالا پول اينو از كجا بيارم ديگه شهابم نيست كه پول اينو حساب كنه

-گفتيد چند ميشه اقا

10 تومن

با نا اميدي در كيفم باز كردم باور نمي شد . تو كيف 10 تا تراول 50 تومني بود .

اينم كار شهاب بود.مي خواي مديونم نباشي

پول راننده رو حساب كردم

به تابلوي اعلانات نگاه كردم

حتي نمي دونستم داره كجا مي ره به تمام پروازاي ساعت 3 نگاه كردم تو اون زمان سه تا پرواز بود

مشهد ... شيراز ... بندر عباس

يعني با كدوم پرواز مي رهپرواز مشهدو كه اعلام كردن با نيم ساعت تاخير پرواز مي

كنه..... پس مي موند دوتا پرواز..... اول پرواز بندر عباس اعلام شد كه مسافرا آماده بشن

به پشت شيشه رفتم..... مسافرا رو مي ديدم كه كم كم ميومدن و مي رفتن ولي خبري از شهاب نبود .

چندباري هم با گوشيش تماس گرفتم ولي خاموش بود .

10 دقيقه اي گذشت ولي خبري نبود.

هنوز اميدوار بودم كه پرواز شيراز اعلام شد

خدايا پيداش كنم..... دارم ديونه مي شم..... تور خدا شهاب ... كجايي

نكنه با پرواز قبلي رفته باشه نه.... خدا نكنه چشاتو باز كن شايد ببينيش با دستام چسبيده بودم به شيشه

و خدا خدا مي كردم كه ببينمشديگه نا اميد شده بودم كه نكنه با پرواز قبلي رفته باشه .

اشكم در امده بود و با نا اميدي به مسافرا نگاه مي كردم كه

دیدمش ... اره خودش بود ... یه چمدون تو دستش بود که داشت رو زمین می کشید و یه کیفم که رو دوشش بود.

اصلا متوجه نشدم کجام و داد زدم

- شهاب و دستامو براش تکون دادم

فکر کنم شنید که سرشو اینطروف و اونطرف کرد.

ولی متوجه من نشد دوباره صداش کردم

- شهاب شهاب

بیشتر کسایی که نزدیکم بودن بهم نگاه می کردن و به خل بودنم ایمان داشتن

بازم صداش کردم و اینبار بلند تر

-شهاب

که بلاخره نگاهش بهم افتاد..... بهم نگاه می کرد و منم براش دست تکون می دادم..... دو سه قدمی از پله ها پایین امد و من خوشحال که منو دیده حتما می خواد بیاد طرفم..... ولی وایستاد و دوباره یه قدم به عقب برداشت

-چرا نمیای چرا وایستادی..... منم ژاله.... ژاله..... بیا دیگه

سرشو انداخت پایین و دیگه بهم نگاه نکرد

شهاب تو رو خدا با من اینکار نکن..... اون داشت می رفت و دیگه بهم نگاه نمی کرد .

دوباره صداش زدم و لی اون با یه لبخند تلخ سرشو آورد بالا و فقط دستشو برام تکون دادو پشتشو به من کرد و رفت

نه اون منو ول کرد و رفت..... باورم نمی شدعقب عقب از شیشه دور شدم انقدر عقب رفتم که به صندلیا رسیدم و روی یکیشون ول شدم

سرمو با ناباوری تکون می دادمسرمو گذاشتم بین دستام و چشمامو بستم که اعلام بلند شدن پرواز شیرازو شنیدم

شهاب رفتی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

پس ژاله چی ؟

دیگه این اواخر اشک بود که هی از چشمم در میومد .

شروع کردم به گریه .

خانوم حالتون خوبه

سرمو اوردم بالا يه خانوم چادري بود که داشت ازم مي پرسيد حالم خوبه
و من بدون جواب دادن بلند شدم دوباره به شیشه نگاه کردم همه رفته بودم شهابم رفته بود ...

اب دهنمو قورت دادم و به سمت در خروجي رفتم

باشه برو ... من که مثل تو نيستم همه رو فراموش کنم شهاب بد ... چرا ولم كردي موقع راه
رفتن بند يکي از کفشامو ديدم که باز شده بود خم شدم که ببندم .

ياد اون روز افتادم که شهاب بهم ياد داد چطور بند کفشامو ببندم

نه ديگه نمي خوام چيزي از تو ياد بگيرم هرچي که تو رو به يادم بياره بدم مياد بند اون
يکي کفشمو هم باز کردم .

همه يه طور خاص نگام مي کردن

بذار نگام کنن مگه 22 سال نگام کردن چيزي شد که حالا بشه

يه ماشين دربست گرفتم و ادرس خونه جديد و بهش دادم و ماشين شروع کرد به حرکت ..

زندگي من هيچ وقت شيرين نميشه وسط راه ياد پدر شهاب افتادم اقا اون ادرس نمي رم برو
به اين ادرس

دوباره راننده با کلي غر غر دور زد و مسيرشو عوض کرد و به طرف خونه شهاب رفت

از ماشين پياده شدم تمام خاطر هايي که با شهاب داشتم داشت برام زنده مي شد . کلیدا رو
در اوردم و در حياطو اروم باز کردم

مثل هميشه بود سر سبز و بوي نم خاك نشون از تازه ايباشي شدن حياط مي داد.

اروم به طرف ساختمون رفتم نا خواسته به پدر شهاب گفتم بابا

بابا خونه اي؟

ديدم پدرش از اتاق امد بيرون

احمد ي- سلام دخترم امدي

با بغض بله دلم براتون تنگ شده بود تو دلم گفتم بوي شهابو مي دي براي همين امدم .

احمد ي - چه خوب كردي امدي شهابو ديدي

-نه

داشت اشکم در ميومد

به چشم خیره شد

- می خوام امشب براتون شام درست کنم

فقط بهم لبخند زد... کیفمو رو جا لباسی اویزون کردم و به طرف آشپزخونه رفتم .

خودمم نمی دونستم می خوام چی درست کنم . یه سیب زمینی برداشتم و شروع کردم به پوست کردن . به اشکام اجازه دادم بیان بیرون.

پوست می کردم و بینیمو مدام می کشیدم بالا

احمدی - ژاله بابا چیزی شده

به طرفش برگشتم

با گریه..... نه چیزی نشده

احمدی- پس چرا گریه می کنی ؟

به خاطر این پیازه نمی دنم چرا انقدر تنده اشک منو در آورده

احمدی - اره واقعام تنده این سیب زمینی

به دستم نگاه کردم که پیاز نبود و سیب زمینی بود .

گریه ام بیشتر شد . و با هق هق به طرف اتاق شهاب رفتم .

خودمو رو تختش انداختم و گریه کردم

فکر کنم پدرش از این تابلو بازیه من به همه چی پی برده بود برای همینم بیچاره چیزی نگفت و ساکت شد

بعد از چند دقیقه سرمو اوردم بالا و دورتا دور اتاقتشو دیدم ساده بود چیز خاصی توش نداشت ولی بوشو می داد چشمم به بالایی کمد افتاد یه بسته بزرگ سفید بود با دست بینیمو که روش پر اشک بود و پاک کردم و سعی کردم بسته رو از کمد بردارم .

بسته رو برداشتم و بازش کردم.

همونجا میخکوب شدم و با ناباروری لباس عروسی که تو جعبه بود اوردم بالا

همونی بود که اونروز بهش گفته بودم ازش خوشم میاد

هق هق گریه ام امونمو بریده بود حالا بلند بلند گریه می کردم .

- تو که منو نمی خواستی این خریدن چی بوده

صدای زنگ خونه آمد .

نمی دونم چرا تو اون چند دقیقه با پدرش راحت شده بودم

کیه بابا؟

احمدی - کسی نیست.... پرستاریه که شهاب برام گرفته بود آمده بود شب بمونه که گفتم نمی خواد با لباس عروس از جام بلند شدم باهش دور خودم چرخ زدم دلم داشت براش پر می کشید برای خودم می چرخیدمو و گریه می کردم .

انقدر چرخیده بودم که سرم گیج رفت و سر جام وایستادم که کمی اروم بشم .

--شنیدم که میگن یکی دونه ها خل دیونن ولی نمی دونستم تا این حد خلن

با شنیدن این حرف به سمت در برگشتم

شهاب بود که داشت بهم می خندید و در حالی که در می بست

شهاب - تو به با اجازه چه کسی دست به اون (لباس عروس)زدی

-تو مگه نرفتی

شهاب - چیکار کنم یه چیز جا گذاشته بودم باید بر می گشتم

- یعنی می خوام بازم بری ؟

شهاب - نمی دونم بستگی داره

-به چی ؟

شهاب - به اینکه اون چیزی که جا گذاشتم بخواد من برم یا بمونم

-اون چیزی چیه؟

شهاب - اوه خدای من ژاله که می خوام درست فکر کنی فکر کردم فهمیدی چی می گم.

-نکنه نکنه منظورت.....

..

شهاب - خدا روشکر دارم بهت امیدوارم میشم

-نه..

شهاب - اره

-نه

شهاب - اره..

- وای شهاب

شهاب دستاشو از هم باز کرد....جانم

با تمام قدرت به طرفش دویدم و خودمتو انداختم تو بغلش

و همونطور که تو بغل شهاب بودم منو دور خودش می چرخوند

و بلند بلند می خندید منم می خندیدم

بعد از اینکه کلی منو چرخوند و خندیدم باهم رو تخت افتادیم

- چي شد تو که داشتی می رفتی گفتی سوء تفاهم.

شهاب - راستش ترسیدم ژاله..... وقتی اونشب تو اون مهمونی دیدم داری با محمودی می ری بالا..... داشت قلبم وایمیستاد.. نمی دونی تا خودمو به اون بالا برسونم هزار بار مردمو زنده شدم..... یا اونروز که تیر خوردی ... وقتی می بینم ممکنه آگه باهام باشی برات اتفاقی بیفته ترس برم می داره ... نمی خوام بهت آسیبی برسه ... برای همین گفتم ازت دور بشم و پا رو دلم بذارم

- یعنی دوسم داری

شهاب - پس فکر می کنی برای چي مجبور کردم هواپیما برگرده

-راست می گی

شهاب - اره

-فکر می کردم دیگه نمی بینمت

بهم خندید

-پشیمون نمیشی

با حرکت سر گفته نه

-یه چیزی بپرسم

شهاب - قضیه بلیت اتوبوسای واحد که نیست

با خنده نه.....تو اون شب تو ماشین منو بوسیدی

شهاب - بازم مستی

-دارم جدي می پرسم

شهاب - خوب منم جدي مي گم

- راستشو بگو

شهاب - نمي دونم داري از چي حرف مي زني

-شهاب

شهاب - جانم

- راستشو بگو

شهاب - راستشو مي خواي

-اره

شهاب - راستشو بخواي الان مي خوام همون بلا رو سرت بيارم

-چه بلایي؟(من مردم اين دختر از خل بودنش کم نشد)

شهاب - چشانتو ببند تا بگم

-شهاب مي خواي چيکار کني؟

شهاب - تو ببند ضرر نمي کني

-ببندم؟

شهاب - بهم اعتماد نداري؟

-چرا دارم

شهاب - پس ببند

چشماتو ببندم

احساس کردم دارم گرم ميشم ... شهاب بود که داشت اروم منو بغل مي کرد و منو به خودش مي فشرد

بعد از کمي مکث ژاله دوست دارم

و اون بلایي شيرينشو نازل کرد

و لباسو گذاشت رو لبام

آروم آروم تو گوشم بگو که مي موني

هر شب هر روز هر لحظه به يادم مي موني

ذره ذره از عشقت من دارم مي ميرم

من تو فکرم چجوري دستاتو بگيرم

حالا دستات تو دستام نگاتم تو نگام

اين چه حسيه چه حالیه چرا من رو هوام

حالا دستات تو دستام نگاتم تو نگام

اين چه حس و حالیه آخه چرا من رو هوام

پايان

ارائه:

<http://bookmarket2012.blogfa.com>

معرفی دیگر رمانها و کتابها:

دانلود کتاب دنياي sms2012 (جاوا- آندرویدوتيلت)

دانلود دنياي مردان و زنان (جاوا)

دانلود مجله ي رنگارنگ (جاوا و آندرويد)

دانلود رمان زندگي ،من،او(جاوا و آندرويد)

دانلود رمان چشمان تو عشق من(جاوا و آندرويد)

دانلود رمان غزل عاشقي(جاوا)

دانلود رمان بوي خوش عشق(جاوا)

دانلود رمان هديه ي شاهزاده(جاوا)

دانلود رمان گندم معروفترين اثر م.مودب پور(جاوا، آندرويد تيلت و pdf)

دانلود مجله ي گامي براي خوشبختي(جاوا و آندرويد)

دانلود رمان آن 5دقيقه(جاوا و آندرويد)

دانلود رمان محبت عشق(جاوا ، آندرويدو pdf)

دانلود رمان من +تو(جاوا و آندرويد)

دانلود رمان عشق بي درو پيكر(جاوا و آندرويد)

دانلود مجله ي دانستني هاي جنسي 1(جاوا و آندرويد)

دانلود رمان نگين (جاوا و آندرويد)

دانلود مجله ي دانستني هاي جنسي 2(جاوا و آندرويد)

دانلود رمان چگونه بازگردم (جاوا ، آندرويد و pdf)

دانلود رمان خواهش دل (جاوا ، آندرويد و pdf)

دانلود رمان عشق برنامه ريزي شده(جاوا ، آندرويدو pdf)

دانلود كتاب جاودانه ها(جاوا، آندرويدو pdf)

دانلود رمان پريچهر(جاوا ، آندرويد، تيلت و pdf)

دانلود رمان قصه ي عشق ترگل(جاوا ، آندرويد، تيلت و pdf)

دانلود رمان مهرباني چشمانت(جاوا ، آندرويد، تيلت و pdf)

دانلود كتاب از دوست داشتن تا عشق(جاوا ، آندرويد، تيلت و pdf)

دانلود رمان بوي خوش عشق (جاوا ، آندرويد، تيلت و pdf)

ارائه:

<http://bookmarket2012.blogfa.com>